

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۱۱ / ۲۶

اجرا: پرویز شهبازی



www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۵۰، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

فراغتی دَهْدَمِ عشقِ تو ز خویشاوند
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برگند

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابیِ کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

چه جای مال و چه نامِ نِکو و حُرمت و بوش؟
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند؟

که جان عاشق چون تیغِ عشق برباید
هزار جانِ مقدّس به شُکرِ آن بنهند

هوایِ عشقِ تو و آنگاه خوفِ ویرانی؟
تو کیسه بسته و آنگاه عشقِ آن لبِ قند؟

سَرکِ فروکش و کُنْجِ سلامتی بنشین
ز دستِ کوتاه ناید هوایِ سرو بلند

برو، ز عشق نبردی تو بوی در همه عمر
نه عشق داری، عقلی ست این به خود خرسند

چه صبر کردن و دامن ز فتنه بربودن
نشسته تا که چه آید ز چرخ روزی چند

درآمد آتشِ عشق و بسوخت هرچه جز اوست
چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می‌خند

و خاصه عشقِ کسی کز الست تا به کنون
نبوده است چُنو خود به حرمتِ پیوند

اگر تو گویی دیدم ورا، برای خدا
گشای دیدهٔ دیگر و این دو را ببرند

کزین نظر دو هزاران هزار چون من و تو
به هر دو عالم دایم هلاک و کور شدند

اگر به دیدهٔ من غیرِ آن جمال آید
بکنده باد مرا هر دو دیده‌ها به گُلند

بصیرتِ همه مردانِ مرد عاجز شد
کجا رسد به جمال و جلالِ شاهِ لَوَند؟

دریغ پردهٔ هستیِ خدای برکندی
چنانکه آن درِ خیبرِ علیِّ حیدر کند

که تا بدیدی دیده که پنج نوبت او
هزار ساله از آن سو که گفته شد بزنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۳۷)

فراغتی دَهدَم عشقِ تو ز خویشاوند از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برگند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

عافیت: سلامت، زُهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه کاری

خدایا، عشق تو درمقابل تمام چیزهایی که در ذهن با آنها همانیده هستم به من حس آسایش، فراغت و امنیت می‌دهد. تا به امروز عشقِ همانیدگی‌های مرکز مرا کور و کر کرده بود، اما حالا که مرکز عدم شد، فراغت اصلی را پیدا کردم و فهمیدم امنیت و آسایش و فراغتی که همانیدگی‌ها به من می‌دادند پوشالی بود و فقط استرس، اضطراب و نگرانی برایم ایجاد می‌کرد. عشق تو ای خدا، بنیادِ عافیت و سلامتی را که از هم‌هویت‌شدگی‌های این‌جهانی می‌گرفتم از جا برگند.

[منظور مولانا از «خویشاوند» در این بیت افراد فامیل نیست بلکه همانیدگی‌هایی است که به‌ترتیبی به هم مربوط هستند و فضای ذهن با آنها شرطی شده‌است. تا انسان به یکی فکر می‌کند دیگری به فکرش می‌آید. به دیگری که می‌اندیشد چیز بعدی یادش می‌افتد و این مسیر به‌همین ترتیب در ذهن ادامه دارد.]

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابیِ کار از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

آفت: بلا، زیان

عشق همان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دوباره با خدا یکی شدن و به‌صورت زندگی روی پای خود قائم شدن است. با چنین عشقی خدا در انسان به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌شود، پارک ذهنی را به هم می‌ریزد و هر کاری را من‌ذهنی با فکر و عملش ساخته خراب می‌کند و به‌جای آن خرد زندگی را می‌نشانند. اگر به ساخته‌های ذهنی‌مان آفتی بیفتد که آنها را از ما بگیرد و بی‌مراد شویم انتظار داریم خدا پند بگیرد و دیگر به ما بی‌مرادی ندهد اما او با عقل دیگری ما را اداره نخواهد کرد و از این اتفاق چیزی یاد نمی‌گیرد و روش خود را ادامه می‌دهد. برعکس این ماییم که باید از بی‌مرادی‌ها چیزی یاد بگیریم و متوجه باشیم هر آفتی برای پند و عبرت ما به‌وجود آمده است.

[مهم آن است که بدانیم انسان مُجاز نیست از سن ده دوازده سالگی به بعد با من‌ذهنی فکر و عمل کند و از هیجانات منفیِ ذهن انگیزه بگیرد. همچنین گذشته‌ما که براساس ذهن نشان داده می‌شود، نباید زندگی این لحظه را در درون و بیرون بسازد.]

چه جای مال و چه نامِ نکو و حرمت و بوش؟

چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

بوش: جماعتِ مردم، مجازاً کرّ و فرّ و خودنمایی

اگر انسان می‌داند عشق سبب خراب شدن و به هم ریختن پارک ذهنی او می‌شود، پس چرا به چیزهایی مانند مال، نام نیک، شهرت و احترام، تأیید و توجه مردم، داشتن فامیل و خان‌ومان، عافیت این‌جهانی و همسر و فرزند اهمیت می‌دهد؟ چرا این همانی‌گی‌ها را در مرکزش می‌گذارد و از آن‌ها حس هویت و ارزش می‌گیرد؟ مگر نمی‌داند هرچه را با ذهن می‌کارد، زندگی آن را خراب می‌کند؟

که جان عاشق چون تیغ عشق بر باید

هزار جانِ مقدّس به شکرِ آن بنهند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

اگر تیغِ عشقِ زندگی جانِ ذهنی عاشق را با فضاگشاییِ پی‌درپی بر باید و سرِ ذهنی‌اش را بُبرد، جان‌های کوچک و باورهای فراوانی که آن‌ها را مقدس می‌دانست و می‌پرستید، یکی‌یکی شناسایی شده و می‌افتند. با این نتیجه که به شکرانه از بین رفتن جانِ ذهنی به دست می‌آورد، باورپرستی او تمام می‌شود و مرکز عدم و خلاقیت جای آن را می‌گیرد.

هوایِ عشقِ تو و آنگاه خوفِ ویرانی؟

تو کیسه بسته و آنگاه عشقِ آن لبِ قند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

[از زبان انسان خطاب به زندگی می‌گوید:] من عشق تو را بخواهم، بعد بترسم که پارک ذهنی‌ام ویران و خراب شود؟ اگر بترسم یعنی هوای زنده شدن به تو را ندارم و برای رسیدن به منظورِ آمدنم جدی نیستم. [سپس مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] تو کیسه همانی‌گی‌ها را در ذهن بسته‌ای و دلبسته آن‌ها هستی و توقع فراوان داری که به تو زندگی بدهند، آن وقت عشقِ آن لبِ

شیرین را هم می‌خواهی؟ انتظار داری زندگی از طریق تو خردش را بیان کند، از شادی بی‌سبب و آفرینندگی برخوردار شوی و عشق از زبان تو سخن بگوید؟ این نمی‌شود. این‌ها باهم سازگار نیستند. [اگر قانون جبران را رعایت نمی‌کنیم، ابیات را نمی‌خوانیم و روی خودمان کار نمی‌کنیم، همانندگی‌ها را نمی‌شناسیم و می‌ترسیم پارک ذهنی را از دست بدهیم، پس هوای عشق او را نداریم و کیسه دوخته‌ایم.]

سرک فروکش و گنج سلامتی بنشین

ز دستِ کوتاه ناید هوایِ سرو بلند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

اگر کیسه همانندگی‌ها را نگه داشته‌ای پس این سرِ کوچک را پایین بینداز، به خودت زحمت نده، به گنج سلامت برو و از همین همانندگی‌ها شیره عافیت را بکش، زیرا دست من‌ذهنی‌ات کوتاه است و فقط به همین کیسه می‌رسد و هوای آن سرو بلندِ زندگی را ندارد. سرِ کوچکِ من‌ذهنی‌ات دنبال عشق و زنده شدن به بی‌نهایت خدا نیست، دنبال همانندگی‌هاست. اگر دنبال لبِ قندِ زندگی باشی باید هزینه‌اش را پردازی و قانون جبران را رعایت کنی. اگر نیستی سرت را فروکش و خودت را به زحمت نینداز. [اگرچه درنهایت زندگی به‌زور هم که شده تو را زیر بارِ رعایت قوانین خودش می‌برد.]

برو، ز عشق نبردی تو بوی در همه عمر

نه عشق داری، عقلی‌ست این به خود خرسند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

برو ای انسان، تو در تمام عمرت هیچ‌وقت فضاگشایی نکردی و از عشق بویی نبردی و به زندگی نپیوستی. تو عشق نداری، بلکه عقلی داری که همان عقل من‌ذهنی است و به داشته‌ها و همانندگی‌هایش خرسند و از آن‌ها راضی است.

چه صبر کردن و دامن ز فتنه بربودن

نشسته تا که چه آید ز چرخ روزی چند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

اگر فهمیده‌ای خدا پارک ذهنی‌ات را خراب خواهد کرد، این چه صبر کردن و به تأخیر انداختن است؟ چرا دامن خود را از آشوب و فتنه‌ای که زندگی به‌وجود می‌آورد بیرون می‌کشی؟ چرا

مقاومت داری و دوباره چیزهایی را که تیر زندگی به آنها اصابت کرده اصلاح و در جای خود محکم می‌کنی؟ چرا زمان رسیدنت را که می‌تواند بسیار کوتاه باشد این قدر دراز می‌کنی؟ حالا که به جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، منتظر نشسته‌ای که ببینی از چرخ وضعیت‌ها و تحولات جامعه چه چیزی عایدت می‌شود، فقط زنده شدن به زندگی را به تأخیر می‌اندازی.

درآمد آتش عشق و بسوخت هرچه جز اوست چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می‌خند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

اکنون که تصمیم گرفتی فضا را باز کنی، آتش عشق آمد و هرچه جسم و همانیدگی در مرکزت داشتی سوزاند و از بین برد. با سوختن تمام همانیدگی‌ها مرکزت خالی و درونت بی‌نهایت شد و فقط خدا در آن باقی ماند. حالا می‌توانی با مرکز عدم، شاد بنشینی و خوش بخندی که هیچ غمی وجود ندارد زیرا تمام غم‌ها ساخته من‌ذهنی است.

و خاصه عشق کسی کز الست تا به کنون نبوده است چنو خود به حرمت پیوند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

مخصوصاً از عشق کسی بهره‌مند می‌شوی که از روز الست تا به این لحظه چیزی یا کسی مانند او موجود نبوده که ارزش پیوند خوردن و وصل شدن را داشته باشد و یا بتواند به‌عنوان جنسیت خداوند مورد همانیدگی واقع شود. این چیزهای معمولی و این‌جهانی که با آنها همانیده‌ای شایسته پیوند با تو نیستند، حتی ارزش همانیده شدن هم ندارند. [اما به غلط فکر کردی آن‌چه ذهنت نشان می‌دهد ارزش پیوند خوردن دارد، برای همین صبر کردی و عدم کردن مرکزت به تأخیر افتاد.]

اگر تو گویی دیدم ورا، برای خدا گشای دیده دیگر و این دو را ببرند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

اگر می‌گویی مرکزم حقیقتاً عدم شد و خدا را دیدم، پس برای خاطر خدا آن دیده عدم را باز کن و دائماً گشوده نگه دار و دو چشم حسیات را ببند. دیگر از طریق هشیاری جسمی و همانیدگی‌ها نبین، هم‌هویت نشو و درد ایجاد نکن.

کزین نظر دو هزاران هزار چون من و تو به هر دو عالم دایم هلاک و کور شدند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

زیرا با این دید حسی و هشیاری جسمی، هزاران هزار انسان مانند من و تو در دو عالم بیرون و درون هلاک و کور شدند. جهان بیرون را نمی‌بینند و چون آفرینششان در آن انعکاس درد دارد و ماندگار نیست، به خدا زنده نمی‌شوند. جهان درون را هم که باید فضای گشوده‌شده باشد نمی‌بینند چون آن را از همانیدگی‌های کورکننده پر کرده‌اند.

اگر به دیده من غیر آن جمال آید بکنده باد مرا هر دو دیده‌ها به کُند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

کُند: کُنگ

اگر من بخواهم با دیدی غیر از دید خدا و عدم ببینم و چیزی غیر از جمال خداوند به چشمم بیاید، هردو دیده حسی من بی‌ارزش است و سزااست که با کُنگ حضور از جا کنده شود. [به بیان مولانا در این غزل ما باید دیدمان را عوض و مرکزمان را عدم کنیم تا دید خدا را بگیریم که بهترین عوض است. در دید او ما تمام غرض و مقصود از آمدنمان به جهان را پیدا می‌کنیم.]

بصیرت همه مردان مرد عاجز شد کجا رسد به جمال و جلال شاه لَوَند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

لَوَند: طنّاز، خوش‌حرکات

حتی دید و بصیرت تمام انسان‌های زنده‌شده به حضور مانند مولانا نیز از دیدن حد و اندازه زیبایی و شکوه شاه لَوَند و خداوند خوش‌حرکات عاجز و ناتوان است. آن‌ها اگرچه از جنس بی‌نهایتند اما بی‌نهایتشان به او نخواهد رسید و هرچقدر فضا را باز و دید را عوض کنند نمی‌توانند به اندازه کافی جمال و جلال خداوند را ببینند و به آن برسند.

دریغ پرده هستی خدای برگندی چنانکه آن در خیبر علی حیدر کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

ای کاش خداوند این پرده هستی من‌ذهنی و پرده پندار همانیدگی‌ها را با فضاگشایی انسان و عدم نگه داشتن مرکز توسط او، از جا می‌کند همان‌طور که حضرت علی در خیبر را از جا کند.

[کنده شدن در توسط حضرت علی که ملقب به شیر خداست تمثیلی برای انجام کاری مشکل است که به قدرت و تمرین نیاز دارد. به بیان مولانا برداشته شدن پرده پندار ذهنی از مقابل دیدگان، نیاز به فضاگشایی توسط انسان دارد و او باید در این کار مانند شیر خدا قدرتمند باشد و مدام تمرین کند.]

که تا بدیدی دیده که پنج نوبت او هزار ساله از آن سو که گفته شد بزنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

نوبت زدن: نقاره زدن، نوبت زدن برای کسی، شاهی و حکومت او را اعلام کردن؛ معمول بود که در نقاره‌خانه شاهان در شبانه‌روز چندبار نقاره می‌زدند؛ گاه سه بار، گاه پنج بار، و گاه هفت بار.

زیرا وقتی این پرده پندار دریده می‌شد دیدگان ما می‌دید که شکوه خداوند از آن سو و نه از سوی من‌ذهنی اعلام می‌شود و این همان بیان جمال و جلال خداست که با فضاگشایی انسان، رهایی‌اش از من‌ذهنی و زنده شدنش به خدا جاویدان می‌گردد.

[در قدیم مرسوم بود که نوبت زدن یا نقاره زدن در طول شبانه‌روز چند مرتبه در نقاره‌خانه شاهان انجام شود تا حکومت شاه اعلام گردد. در ممالک اسلامی هم پنج نوبت برای نماز نقاره زده می‌شد. نقاره زدن تمثیلی برای اعلام شکوه و جلال خداوند از آن طرف است که در صورت فضاگشایی ما و زنده شدنمان به زندگی بارها اتفاق خواهد افتاد.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۵۰

هر کسی در عجبی و عجب من اینست کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶)

[مولانا می‌گوید:] هرکسی از یک چیزی متعجب است، اما من از این حقیقت متعجب هستم که بی‌نهایت خداوند که درون هیچ‌چیزی نمی‌گنجد، چگونه در محدودیت ذهن جا شده‌است؟!]

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

ای زندگی، اول و آخر تویی، یعنی ما امتداد تو هستیم که ابتدا به صورت هشیاری بی‌فرم به این جهان آمده‌ایم و در آخر نیز باید از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد شده و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شویم. و در این میان ما به‌عنوان من‌ذهنی، هیچ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

[همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.]

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹)

ای خداوند بخشنده، من دراصل از جنس تو بوده و همچون حرف «الف» عریانم، یعنی به‌عنوان هشیاری حضور نمی‌توانم چیزی داشته باشم. اما در من‌ذهنی به‌خاطر «توهم داشتن»، بسیار تنگ‌نظر شده‌ام و زندگی را به خودم و دیگران روا نمی‌دارم، چراکه چشم عدم به‌سبب همانیدن با چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، مانند چشم «میم» کوچک شده و نمی‌توانم با دید زندگی ببینم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَا: رنج

خداوندا، من به عنوان هشیاری حضور و امتداد تو چیزی ندارم که بتواند حالم را بهتر کند، چراکه من از جنس شادی بی سبب هستم و اتفاقاً تمامی رنج‌ها و غصه‌های من ناشی از توهم مالکیت و زندگی خواستن از همانیدگی‌هاست.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشتهٔ اِلَه
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر هزاران گیاه همانیدگی که انسان در ذهن با هشیاری جسمی‌اش کاشته‌است، رشد کرده و به ثمر برسند و یا خشک شده و فروبریزند، سرانجام آن هشیاری خالص که روز آلت خداوند در وجود انسان کاشته‌است خواهد رویید، یعنی انسان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده خواهد شد.

کِشتِ نو کارید بر کِشتِ نخست
این دوم فانی‌ست و آن اوّل درست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان بر روی کشت اولیه که خداوند در روز آلت به عنوان هشیاری خالص و جنس خودش کاشته بود، کشت جدیدی که همانیدگی‌هاست را کاشت، بدانید که این تخم ثانویه گذرا و ازبین‌رفتنی است، ولی آن کشت اول درست بوده و بدون آسیب خواهد رویید.

کِشتِ اوّل کامل و برگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کشت اول یا همان عهدی که انسان در آلت با خداوند بسته و اقرار کرده که از جنس اوست، کامل و برگزیده است، یعنی ریشه در خاک زندگی دارد و خواهد رویید. ولی تخم ثانی یا همانیدگی‌ها که در آلودگی هشیاری جسمی روییده، فاسد و پوسیده است و راه به جایی نمی‌برد.

مُبْدَع است او، تابع اُستاد، نی

مَسْنَد جمله، ورا اِسناد، نی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰)

مُبْدَع: پدیدآورنده

مَسْنَد: تکیه‌گاه

خداوند پدیدآورنده هرچیز است و پیرو هیچ اُستادی نیست. او از جهان یاد نمی‌گیرد بلکه جهان باید از او بیاموزد. او تکیه‌گاه همگان است و خود به هیچ چیزی تکیه نمی‌کند. [شما هم از جنس خدا هستید و می‌توانید بیافرینید، به شرطی که با هیچ چیز و هیچ کس در این جهان همانیده نشوید و از آن‌ها زندگی نخواهید.]

شاهد تو، سدّ روی شاهد است

مُرشد تو، سدّ گفت مرشد است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

ای انسان، معشوق و دلبر تو من‌ذهنی است که روی خدا را پوشانده و نمی‌گذارد معشوق حقیقی را ببینی و به او زنده شوی. همچنین مرشد و راهنمای تو همان من‌ذهنی است که مرتب در گوش تو می‌خواند و اجازه نمی‌دهد پند خدا را بشنوی.

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش

خویش بر صورت پرستان دیده بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰)

ای کسی که عاشق عقل خود هستی و براساس دید من‌ذهنی حرف می‌زنی ولی خود را بر صورت پرستان که بت‌ها و چیزهای بیرونی را می‌پرستند برتری می‌دهی، تو با آن‌ها هیچ فرقی نداری، چراکه تو هم صورت ذهنی چیزها را می‌پرستی.

پرتو عقل است آن بر حسّ تو

عاریت می‌دان ذَهَب بر مِسّ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۱)

ذَهَب: طلا، زَر

این تصویری که تو در ذهنت می‌بینی و چیزی به نام من‌ذهنی را ساخته‌ای و از طریق همانیدگی‌ها

می‌بینی، پرتو عقل کُل است که بر ذهن، فکر و پنج حس تو تابیده‌است و تو باید آن پرتو را مانند طلایی بدانی که روی مس می‌کشند. این عقل درواقع عقل جزوی بوده، آب طلا روی مس است و ارزشی ندارد. [تمام زیبایی‌ها در بشر موقتی‌ست. تا ما بفهمیم باید عقل من‌ذهنی را کنار بگذاریم، با فضاگشایی به عقل خدا دست‌یابیم و با خرد زندگی کار کنیم.]

چون زَرَّاندود است خوبی در بشر

ورنه چون شد شاهد تو پیره‌خر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۲)

تمام خوبی‌ها و زیبایی‌ها در جهان موقتی است. اگر چنین نیست پس چرا معشوق زیبای تو، یعنی من‌ذهنی، با گذشت زمان مانند الاغ پیری زشت و نفرت‌انگیز شده و زیبایی‌های ظاهری خود را از دست می‌دهد؟ [وقتی عاشق من‌ذهنی خود می‌شویم و آن را به‌جای معشوق حقیقی، خداوند، می‌گیریم به‌تدریج پُر از درد می‌شویم.]

چون فرشته بود، هم‌چون دیو شد

کآن ملاححت آندرو عاریّه بُد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۳)

معشوق تو ابتدا مانند فرشته، زیبا و دلرباست، ولی همین‌که جسمش پیر شود مانند دیوی زشت می‌شود، چراکه زیبایی و جمال او، موقتی و عاریتی است و از بین می‌رود.

اندک‌اندک می‌ستاند آن جمال

اندک‌اندک خشک می‌گردد نهال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۴)

خداوند زیبایی انسان را کم‌کم از او می‌گیرد، چنان‌که نهال او به‌آرامی خشک می‌شود.

رو نَعْمَرَه نُنَکِسَه بخوان

دل طلب کن، دل منه بر استخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۵)

برو آیه ۶۸ سوره یاسین را بخوان که می‌فرماید: «هر کس را عمری دراز دهیم خلقت او را واژگونه سازیم [او را ناتوان و درهم شکسته کنیم] آیا نمی‌اندیشید؟»

ای کسی که اهل صورت هستی، طالب دل و زنده شدن به خدا باش و به استخوان که نماد همانندگی‌هاست دل مَبند و در طلبِ زیبایی و جمالِ ظاهری که ذهن نشان می‌دهد مباش، بلکه طالب حُسن و لطافتِ روح باش. [ما فرصت کمی برای زنده شدن به بی‌نهایتِ خدا داریم، ولی به چیزهای عاریه و زیبایی‌های این جهان چسبیده و مقصود اصلی را فراموش می‌کنیم.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸)

«وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْلَمُونَ.»

«هرکه را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟»

[انسان‌ها وقتی پیر می‌شوند زیبایی، جمال و قدرت بدنی خود را ازدست می‌دهند پس چرا فکر نمی‌کنند همه این‌ها موقتی بوده و آن‌ها باید در این دنیا به مقصود اصلی از آمدن به این جهان که بی‌نهایت و ابدیت خداست زنده شوند.]

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ای انسان، تو در من ذهنی به‌خاطر پریدن از فکری به فکر دیگر در مرتبه گوش هستی، اما خداوند و انسان کامل زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان. پس شما هم‌جنس هم نیستید و تا آن‌جا که می‌توانی باید با فضاگشایی ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند، چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هرگاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

کودک اول چون بزاید شیرنوش

مدتی خاموش باشد، جمله گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳)

شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار

به‌عنوان مثال وقتی که کودک متولد می‌شود، ابتدا شیر می‌خورد و مدتی خاموش و سراپا گوش می‌شود تا از مادرش حرف زدن یاد بگیرد.

مدتی می‌بایدش لب دوختن از سخن، تا او سخن آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴)

آن کودک مدتی باید خاموش باشد و چیزی نگوید تا از سخنان مادرش و اطرافیان سخن گفتن را بیاموزد. [ما هم باید ذهنمان را خاموش کرده و به خداوند گوش کنیم و به جهان و انعکاس فکرها در ذهن گوش ندهیم. وقتی ذهنمان ساکت است، ما در سکوت درحال گوش کردن به خدا هستیم و سخن گفتن را از او یاد می‌گیریم.]

نطق، کان موقوف راهِ سمع نیست جز که نطق خالق بی‌طمع نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹)

موقوف: منوط، متوقف

آن حرف زدنی که به گوش کردن بستگی ندارد، فقط حرف زدن خداوند از طریق انسان است. [ما نمی‌توانیم با گوش خود صدای خدا را بشنویم، بلکه باید با سکوت و خاموش کردن ذهن صدای او را بشنویم.]

مُبدع است او، تابع اُستاد، نی مَسْنَدِ جمله، ورا اسناد، نی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰)

مُبدع: پدیدآورنده

مَسْنَد: تکیه‌گاه

خداوند پدیدآورنده هرچیز است و پیرو هیچ اُستادی نیست. او از جهان یاد نمی‌گیرد، بلکه جهان باید از او بیاموزد. او تکیه‌گاه همگان است و خود به هیچ چیزی تکیه نمی‌کند. [وقتی ما با من‌ذهنی پشت‌سرهم و بدون وقفه حرف می‌زنیم درواقع می‌گوییم خداوند حرف زدن را از ما یاد بگیرد. درحالی که خداوند حرف زدن را از ما یاد نمی‌گیرد، بلکه ما باید سکوت کنیم تا حرف زدن را از او بیاموزیم، چراکه او تابع استاد نبوده و به هیچ‌کس تکیه ندارد.]

باقیان هم در حَرَف، هم در مَقال

تابع استاد و محتاج مثال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۱)

حَرَف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمع حرفه

سایرین یعنی همهٔ آفریدگان و مردم برای آموختن حرفه‌ها و کلام، وابسته و نیازمند به آموزگار و استاد هستند و برای یادگیری هرچیزی باید برایشان مثال زده شود، چراکه ذهن تابع استاد و مثال است، اما بی‌ذهنی و عدم احتیاج به استاد این‌جهانی ندارد. [ما نمی‌توانیم ذهناً قوانین خرد و عشق زندگی را یاد بگیریم و آن‌ها را زیر سلطهٔ عقل جزوی خودمان دربیاوریم. ما باید با فضاگشایی به مقصود اصلی آمدن به این جهان زنده شویم تا خداوند از طریق ما سخن بگوید و فکر و عمل نماید].

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی

دَلَق و اشکی گیر در ویرانه‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲)

دَلَق: پوستین، جامهٔ درویشی

اگر سخنم را می‌فهمی که تو از جنس خدا هستی، دراین‌صورت برو در ویرانهٔ ذهن فضا را بگشا. من‌ذهنی، مقاومت و قضاوت را صفرکن، دَلَقِ حضور را بپوش، اشک‌بریز و از این‌که یک من‌ذهنی بزرگ درست کردی و آن را ادامه داده‌ای از خداوند عذر بخواه.

زآنکه آدم، زآن عتاب، از اشک رست

اشکِ تر باشد دمِ توبه‌پرست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۳)

عِتَاب: ملامت، سرزنش

زیرا آدم (ع) هم از آن تندی و ملامت خداوند به‌وسیلهٔ اشک ریختن نجات یافت. اشکِ فراوان که نماد فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه، لطیف شدن و رد شدن دمِ ایزدی است نشانهٔ توبه‌پرست است، یعنی کسی که هر لحظه فضاگشایی می‌کند و به‌صورت حضور ناظر به ذهنش نگاه کرده و جذب آن نمی‌شود.

بهر گریه آمد بر زمین تا بُود گریان و نالان و حَزین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴)

حَزین: اندوهگین

حضرت آدم (ع) برای گریستن یعنی توبه، تسلیم و عذرخواهی به زمین آمد، تا آنکه در زمین نالان و گریان و اندوه بار شد و من‌ذهنی‌اش را صفر کرد.

آدم از فردوس و از بالای هفت پای‌ماچان از برای عذر رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۵)

پای‌ماچان: پایین مجلس، کفش‌کُنی

حضرت آدم (ع) از بهشت و از فراز هفت آسمان به پایین‌ترین مرتبه فرود آمد تا از خطای خود عذرخواهی کرده و طلب بخشش کند. [ما نیز با فضاگشایی به مرکز عدم متعهد می‌شویم، من‌ذهنی خود را صفر کرده و از خداوند عذرخواهی می‌کنیم که به‌موقع از جنس او نشدیم و من‌ذهنی را ادامه دادیم.]

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشت به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است؛ عالم الهی

زندگی با قانون قضا از هر جهتی که برای به‌دست آوردن یا زیاد کردن همانیدگی‌ها رفتی تو را به بلا دچار ساخت تا جذب هرآنچه ذهن نشان می‌دهد نشوی، بلکه فضا را بگشایی تا هشیاری‌ات از همانیدگی‌ها آزاد شده و به «بی‌سویی» رو کنی، یعنی به خداوند زنده شوی.

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

ای عاشقِ مَسْت که فضاگشایی کرده و مُشتاقِ زنده شدن به خدا هستی ولی از روی عادت دل‌بسته همانیدگی‌ها شدی. آن کاری مفید است که با مرکز عدم انجام دهی و باعث شود تو

نسبت به منذهنی کوچک شده یا بمیری و آن مرگ برایت خوشایند باشد.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

انسان در مقابلِ خداوند که همچون شیرِ نرِ خون‌خواره از طریق قضا و «کن‌فکان» همانیدگی‌هایش را شکار می‌کند تا با عدم کردن مرکزش او را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده کند، چه چاره‌ای جز فضاگشایی و رضایت درونی دارد؟ [«رضا» یعنی باوجود این‌که ذهن از اتفاق و وضعیت این لحظه خوشش نمی‌آید، ما فضا را باز کنیم و خُرسند باشیم که در حال زنده شدن به خدا هستیم.]

جُز توکل جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

در برابر وضعیت این لحظه چه هنگام هجوم درد و اندوه و چه هنگام آرامش، هرگونه اقدامی جز تسلیم و فضاگشاییِ کامل و توکل بر خردِ فضای گشوده‌شده، حيله و مکر منذهنی به حساب می‌آید و انسان را در دام هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، حرص و یا شهوت می‌اندازد.

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی

او بهارست و دگرها، ماهِ دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

ای انسان، تنها از خدا که با فضاگشایی به صورت عدم به مرکزت می‌آید شاد شو! نه از غیر او! یعنی به‌خاطر همانیدگی‌ها شاد مشو، چراکه دید عدم همچون فصل بهار زیبا و شکوفاکننده است، ولی دید همانیدگی‌ها همچون ماه دی در فصل زمستان سرد و خشک‌کننده است. [وقتی ما در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنیم، بلافاصله آن چیز به مرکز ما می‌آید و هشیاری ما تبدیل به جسم می‌شود.]

هر چه غیر اوست، استدراجِ توست گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

هرآنچه که غیر از خداوند است، یعنی هرچیزی که به جای عدم در مرکزت ظاهر شده و تو با آن همانیده می شوی، درواقع سبب مرگ تدریجی توست، ولو این که آن چیز تخت و سلطنت و تاج شاهانه تو باشد و ذهن آن را بسیار مهم جلوه دهد.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲)

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می نمایند و به عدالت رفتار می کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی دانند به تدریج خوارشان می سازیم (به تدریج به لب پرتگاه می کشانیم)، (به تدریج به افسانه من ذهنی می کشانیم).»

هر ولی را نوح و کشتیان شناس صحبت این خلق را طوفان شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵)

هر انسان بیدار و زنده دلی مثل مولانا را به عنوان نوح و کشتی بان بدان، چراکه او با دید هشیاری نظر، زندگی را در وجودت به ارتعاش درآورده و تو را به فضای یکتایی راهنمایی می کند و آگاه باش که صحبت و هم نشینی با من های ذهنی که باد درد را در جهان پخش می کنند، مانند طوفانی ست که کشتی وجودت را متلاطم و آشفته می کند.

کم گریز از شیر و اژدهای نر زآشنایان و زخویشان کن حذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶)

ای انسان، این قدر از شیر و اژدهای نر فرار نکن، بلکه از دوستان و آشنایانی که من ذهنی دارند و مرکزشان پُر از درد همانیدگی ست دوری کن، چراکه از طریق قرین درد را در مرکزت به ارتعاش درآورده و نمی گذارند به زندگی زنده شوی.

در تلاقی روزگارت می‌برند یادهاشان غایب‌ات می‌چرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷)

وقتی با دوستان و آشنایانی که من‌ذهنی دارند ملاقات می‌کنی، آن‌ها با ارتعاش انرژی بد من‌ذهنی و بحث و جدل در مورد چیزهای بی‌ارزش، تو را به واکنش واداشته و وقتت را تلف می‌کنند. بعد از جدایی از آن‌ها نیز یاد و فکرشان تو را رها نمی‌کند، چراکه آن‌ها تو را از جنس من‌ذهنی کرده و به زمان روان‌شناختی و درد انداخته‌اند.

بداد پندم استاد عشق ز استادی که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹)

استاد عشق، خداوند، به من پندی داد که آگاه باش و با کسی همانیده مشو. اگر با من‌ذهنی عاشق شوی و به کسی دل ببندی، باید از او بترسی، چراکه او منبع درد است و دچار درد می‌شوی. [دو من‌ذهنی به‌طور سطحی با ارتعاش درد به هم می‌پیوندند و رابطه آن‌ها براساس رابطه زندگی با زندگی نیست. زیرا آن‌ها به خدا زنده نیستند.]

ما مُلکِ عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم ما تختِ سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۶۵)

مُلک: پادشاهی

عافیت: سلامتی، تندرستی

ما به‌عنوان حضور و بی‌نهایت خدا پادشاه هستیم و «مُلکِ عافیت»، حس آسایش، فراغت و امنیت خود را از جهان بیرون و همانیدگی‌ها نگرفته‌ایم. ما تخت سلطنت حضور خود را به زور بازو و قدرت لشکر بنا نکرده‌ایم، بلکه آن را با فضاگشایی و قائم شدن بر ذات خود به‌دست آورده‌ایم.

جریده رو، که گذرگاهِ عافیت تنگ است

پیاله گیر، که عُمرِ عزیز بی بدل است

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵)

جریده: تنها، در این جا یعنی رها از بندِ تعلقات

بی بدل: بدون جایگزین

در مسیر زنده شدن به بی نهایت خدا تنها برو، فضا را بگشا و اجازه بده زندگی تو را هدایت کند، چراکه گذر از ذهن به فضای یکتایی بسیار سخت است و تو عادت کرده ای زندگی را از همانیدگی ها و جهان بیرون بگیری، درحالی که باید با فضاگشایی آن را از خداوند بخواهی. اگر فضا را نگشایی و شراب زندگی را دریافت نکنی عمر تلف می شود و فرصت زنده شدن به خدا را از دست می دهی.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عمل است

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵)

ملول: اندوهگین

ملالت: غمگینی

در این دنیا تنها من از بی عملی اندوهگین و مضطرب نیستم، بلکه ملالت و اندوه علما هم از علم بی عمل است. [تمام کسانی که به مولانا گوش می کنند ولی عمل نمی کنند، من ذهنی دارند. آن ها ملول و پُر از غصه، خشم، ترس و درد هستند. اگر ما این ها را بخوانیم و عمل نکنیم، هیچ فایده ای ندارد.]

به چشم عقل در این رهگذارِ پرآشوب

جهان و کارِ جهان بی ثبات و بی محل است

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵)

در این رهگذار پرآشوب، در این دنیایی که ما به عنوان هشیاری باید از آن رد شویم، در نگاه عقل کل و در چشم انسان زنده شده به خدا تمام امور مربوط به جهان و هرچیزی که ذهن نشان می دهد، بی ثبات و بی ارزش است. ما باید حواسمان به فضاگشایی، مقصود از آمدن به این جهان و زنده شدن به خدا باشد. ما نباید جذب دنیا شده و عافیت را از همانیدگی ها بخواهیم.

**دلم امید فراوان به وصلِ رویِ تو داشت
ولی آجل به ره عمر رهزنِ امل است**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵)

آجل: مرگ
امل: آرزو

خداوندا، دلم بسیار امیدوار بود و آرزو داشت که به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شود، اما مرگ در راه عمر راهزنِ آرزوست، چراکه عمر من کوتاه است و راه زنده شدن به تو پُر از آشوب.

**به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظِ ما مستِ باده ازل است**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵)

دور: زمانه

ازل: همیشگی، ابدی، مجازاً خدایی

در هیچ زمانی او را هشیار به کارهای این جهان نیافته و نخواهند یافت، چراکه حافظِ مستِ باده ازل است. او هر لحظه فضا را می‌گشاید، مرکزش عدم است و «می» را از فضای گشوده‌شده دریافت می‌کند. [ما هم می‌توانیم مانند حافظ لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کنیم و باده را از زندگی بگیریم. به ذهنمان هشیار نباشیم و فقط فضاگشایی و عدم کردن مرکز برایمان مهم باشد.]

**بازگرد از هست، سویِ نیستی
طالبِ ربّی و ربّانیستی**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸)

ربّانی: خداپرست، عارف

ای انسان، از وجود مجازی خود در ذهن به‌سوی مرکز عدم و فضای گشوده‌شده برگرد، چراکه تو طالبِ خداوند و از جنس او هستی. [هرگاه لحظه‌به‌لحظه به‌صورت من‌ذهنی بلند نمی‌شویم، یعنی مقاومت و قضاوت نمی‌کنیم، عذر می‌خواهیم، خشمگین نمی‌شویم، دیگران را ملامت نمی‌کنیم، توجهمان روی خودمان است نه دیگران و هر لحظه فضا را باز می‌کنیم، در این صورت یعنی از هستی موهومی ذهن به‌سوی مرکز عدم که جنس اصلی ماست در حال حرکتیم.]

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صُنْع و صانع را به هم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

صُنْع: آفرینش
صانع: آفریدگار

پس به مرکز عدم که کارگاه خداوند است وارد شو، یعنی فضاگشایی کن تا به صورت حضور ناظر، آفرینش و آفریدگاری خداوند را در خود ببینی. [اگر به صورت ناظر دائماً تماشاگر ذهنتان باشید، خواهید دید که تغییرات را خداوند ایجاد می‌کند، نه من ذهنی.]

کارگه چون جای روشن دیدگی است
پس برون کارگه، پوشیدگی است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳)

روشن دیدگی: روشن بینی

از آنجا که کارگاه خداوند یعنی دیدن برحسب زندگی جای روشن دیدن است و انسان مثل روز می‌بیند، پس بیرون از این کارگاه یعنی دیدن برحسب ذهن، جای پوشیدگی است و انسان درست نمی‌بیند. [اگر به ذهن برویم و هر لحظه بخواهیم به عنوان من ذهنی بلند شویم تا مردم ما را ببینند، در این صورت نسبت به دیدن از طریق کارگاه عدم کور هستیم.]

رو به هستی داشت فرعون عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴)

فرعون ستیزه‌گر که نماد من ذهنی است، با هشپاری جسمی رو به جهان داشت و دائماً به این فکر بود که چگونه خود را مطرح کند، بنابراین از کارگاه خداوند کور و بی‌خبر بود، یعنی خداوند روی او کار نمی‌کرد.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

عشق تو نسبت به اشیا یا به تصویر ذهنی انسان‌ها تو را کور و کر می‌کند، یعنی به لحاظ گوش عدم

و هشیاریِ نظر کور و کر می‌شوی. با من ستیزه نکن و دیگران را نیز ملامت نکن، زیرا نفسِ سیاه‌کار تو درحالتی که مرکزت پر از همانیدگی‌ست، چنین گناهی مرتکب شده‌است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

کوری عشق‌ست این کوریِ من
حُبِّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است، چراکه با فضاگشایی مرکزم عدم شده و فقط خدا را می‌بینم و هیچ‌چیز دیگری در مرکزم راه ندارد. ای انسان، بدان که عشق موجب کوری و کری می‌شود، یعنی حالتی که انسان در اثر فضاگشایی به خدا زنده شده و دیگر برحسب همانیدگی‌ها نمی‌بیند و زندگی‌اش را با عقل من‌ذهنی اداره نمی‌کند.

دل را تمام برکن ای جان، ز نیک‌نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶)

ای جان من، اگر می‌خواهی به تمام اسرار زندگی آگاه شوی، دل خود را از مشهور شدن و مورد تأیید و توجه مردم قرار گرفتن کاملاً پاک و خالی کن.

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶)

ای کسی که عاشق زنده شدن به خداوند هستی، آیا آبرو را از من‌های ذهنی می‌خواهی؟ این را بدان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند با حفظ ناموس و آبروی بدلی ذهنی، امکان ندارد و خیال باطلی بیش نیست.

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶)

سامی: بلندمرتبه

عاشق باید با فضاگشایی مانند قند شیرین بوده و بدون چونی و چندی ذهن باشد. یعنی هر لحظه با معیارهای ذهن چگونگی خود را ارزیابی نکرده و ارزش خود را تعیین نکند. بلکه از جنس خداوند شود تا جانی بلند داشته باشد، جایگاهی بلندمرتبه شبیه به بارگاه خداوند.

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند چاپلوست گشت مردم، روز چند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳)

[مولانا خطاب به همامان صفتی که در اثر تعظیم و چاپلوسی مردم مقام خود را بسیار بالا می‌پندارد می‌گوید:] تو به آن می‌نازی و افتخار می‌کنی که عده‌ای از مردم به علت ترس و اسارت مدتی به تو احترام گذاشته و چاپلوسی می‌کنند.

هرکه را مردم سُجودی می‌کنند زهر اندر جان او می‌آکنند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴)

هرکس مورد تعظیم و احترام مردم قرار بگیرد، مثل این است که جان و روحش از زهر لبریز می‌شود. [به عبارتی انسان من‌ذهنی که گرفتار ناموس و حیثیت بدلی‌ست، از این‌که مورد تعظیم و احترام مردم قرار گیرد بسیار خوشحال می‌شود و انرژی می‌گیرد. اما این انرژی زهری کشنده‌ست که به جان‌ش ریخته می‌شود.]

چونکه برگردد از آن ساجدش داند او کان زهر بود و موبدش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۵)

وقتی که شخص تعظیم‌کننده از او روی برگرداند، آن‌گاه متوجه می‌شود که تمام آن تعریف و تمجیدها مانند زهری بوده که در جان‌ش ریخته شده.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز نگاه نمی کنم و اگر فرضاً بدان نگاه کنم فقط بهانه ای ست که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکزِ عدم به تو وصل شوم.

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی عاشقِ آفریدگاری تو هستم، یعنی صرف نظر از این که ذهنم آن وضعیت را خوب یا بد نشان می دهد، فضاگشایی می کنم تا تو از طریق من بیافرینی و همچون کافران، عاشقِ آن چیزی که ذهنم نشان می دهد نیستم.

عاشقِ صُنْعِ خدا با فرِ بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که عاشقِ نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فرّ و شکوه ایزدی ست و برکت زندگی را وارد زندگی اش می کند. اما کسی که عاشقِ آفریده های خدا باشد کافر است، چرا که با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می دهد، روی زندگی، مرکز عدم، را می پوشاند.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو مقتضایِ عشقِ این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] من هیچ وقت اجازه نمی دهم ذهنم چیز دیگری را به جای خداوند، مهم جلوه داده و به صورت همانیدگی به مرکزم بیاورد و عینک دید من کُند. بنابراین همیشه خداوند در مرکزم بوده و من با چشم او می بینم، چراکه لازمه عشق یعنی وحدت مجدد با خداوند، همین است که هر لحظه با فضاگشایی مرکزم را عدم کرده و از هرآنچه که ذهن نشان می دهد چشم بپوشم.

هست مهمانخانه این تن ای جوان هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای انسان، مرکز تو همچون مهمانخانه ای است که هر لحظه یک فکر و یا یک وضعیت جدیدی از طرف زندگی به عنوان مهمان، شتابان به آنجا می آید تا پیغامی را به تو برساند.

هین مگو کین ماند اندر گردنم که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مبادا با مقاومت و ستیزه در برابر فکر یا وضعیت این لحظه که ذهن به صورت خوب یا بد نشان می دهد، فضا را ببندی و با عقل من ذهنی آن را قضاوت کنی، زیرا در این صورت بدون آنکه پیغامش را بگیری رهسپار دیار نیستی می شود.

هرچه آید از جهان غیب و ش در دلت ضیفست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

بنابراین هر وضعیت و هر فکری که در این لحظه از جهان غیب بر دل تو می رسد، حتی اگر از

نظر ذهن بد باشد آن را مثل یک مهمان بدان، فضا را بگشا و با احترام از آن پذیرایی کن تا پیغامش را به تو بدهد و بگوید چه چیزی را باید در خود تغییر دهی.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

انسان‌های عاشق و خردمند به واسطه بی‌مرادی‌ها و نرسیدن به مقاصد من‌ذهنی از مولای خود، یعنی خداوند آگاه شدند، چراکه به‌جای گله و شکایت، در برابر بی‌مرادی‌ها فضاگشایی کرده و با کنار گذاشتن عقل من‌ذهنی که عقل درستی نیست، به خرد کل یا خرد خداوند دست یافتند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُوَایِ خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته ذهن برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت شد، چراکه هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کرده و عقل من‌ذهنی را کنار گذاشتند، در نتیجه با جاری شدن خرد زندگی وارد بهشت فضای یکتایی شدند. ای انسان نیک‌نهاد که از جنس زندگی هستی، به این حدیث گوش کن که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده‌است.»

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوش‌آیند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

کسانی که سعی در حفظ من‌ذهنی دارند، توسط «قضا و کُن‌فکان» زندگی تنبیه و خرد می‌شوند تا بالاخره از روی ناچاری به تسلیم روی آورده و عقل من‌ذهنی را رها کنند، درحالی‌که انسان‌های عاشق با اختیار کامل خود فضاگشایی کرده و عقل من‌ذهنی را بی‌کار می‌کنند، یعنی به اختیار خود نسبت به من‌ذهنی صفر می‌شوند.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان من‌ذهنی بدان علت سرنگون شد که از سر و خرد زندگی دور ماند و برحسب دید همانیدگی‌ها عمل کرد. با پندار کمال خود را سرور پنداشت و با عقل ذهنی پیش رفت. [سرنگونی و شکست‌های کوچک در ابتدای زندگی باید به انسان نشان دهد که با سر من‌ذهنی پیش رفته‌است، بنابراین باید برگردد و با سر اصلی از فضای گشوده‌شده آغاز کند، نه این‌که فضا را ببندد و اجازه دهد تا سرنگونی‌های متعدد با ایجاد درد و هیجانات منفی بدن و فکر او را خراب کنند.]

تا به دیوارِ بلا ناید سرش نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا زمانی که سر انسان من‌ذهنی به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار زندگی برایش رخ ندهد، گوش ناشنوی او پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را نمی‌شنود، یعنی تسلیم نمی‌شود و همچنان راه مقاومت و قضاوت من‌ذهنی را ادامه می‌دهد.

شاهدِ تو، سدّ رویِ شاهد است مُرشدِ تو، سدّ گفتِ مرشد است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

من‌ذهنی به‌عنوان شاهد و زیباروی مجازی تو، سدّ رویِ شاهد حقیقی تو، خداوند است. همچنین نصیحت‌ها و راه حل‌های مرشد و راهنمای تو که من‌ذهنی دوست، اجازه نمی‌دهد راهنمایی‌های زندگی را بشنوی.

[شما بگویید خداوند به چیزی متکی نیست و شاهد هم نمی‌خواهد، پس من نیز مانند او نباید به چیزی متکی باشم.]

بر کف دریا قَرَس، را راندن

نامه‌یی در نورِ برقی خواندن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۶)

قَرَس: اسب

بر کف دریا اسب‌دوانی کردن یعنی براساس فکرهای همانیده که بسیار سطحی‌ست عمل کردن و نامه زندگی را با نور ضعیف ذهن خواندن، درحالی‌که زندگی باید این نامه و کتاب ارزشمند را بخواند. [ادامه در بیت بعد]

از حریصی عاقبت نادیدن است

بر دل و بر عقل خود خندیدن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۷)

[فکر و عمل ذهنی] باعث می‌شود از شدت حرص‌ورزی به مرکز همانیده، عاقبت انسان که همان زنده شدن به خداوند است دیده نشود و درواقع با ذهن فکر و عمل کردن، خود را مسخره کردن است. یعنی زندگی انسان با عقل من‌ذهنی و حرص ناشی از آن درست نمی‌شود.

عاقبت‌بین است عقل از خاصیت

نفس باشد کو نبیند عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۸)

عاقبت‌بینی از ویژگی‌های عقل زندگی‌ست، اما عقل من‌ذهنی عاقبت و سرانجام کارها را نمی‌بیند. [وقتی انسان فضا را می‌گشاید و به عقل کل که عقل زندگی‌ست رو می‌کند، دراین‌صورت متوجه می‌شود برای چه منظوری آفریده شده و کار او در این جهان چیست.]

عقل کو مغلوب نفس، او نفس شد

مُشتري، مات زُحل شد، نحس شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۹)

مُشتري: بزرگ‌ترین سیاره منظومه شمسی که بین مریخ و زُحل قرار دارد. سعد اکبر، سعد آسمان

زُحل: کیوان، نحس اکبر

اگر عقل زندگی مغلوب همانیدگی‌ها شد دیگر عقل نیست، بلکه نفس یا همان من‌ذهنی است. همچون ستاره مشتری که خود ذاتاً سعد و مبارک است، اما چون تحت نفوذ ستاره زحل یعنی

عقل جزوی و دیدن براساس همانیدگی‌ها قرار گرفت، شوم و نامبارک شد. [انسان در من‌ذهنی دست‌به هر کاری بزند نتیجه‌ای جز خرابی ندارد. پس چاره‌ او در فضاگشایی و راندن همانیدگی‌هاست.]

بر زبان، نام حق و، در جانِ او گندها از فکر بی‌ایمانِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹)

انسانی که من‌ذهنی دارد منافق است، طوری که نام خداوند را ظاهراً بر زبان می‌آورد، دعا و عبادت می‌کند، اما باطنش به واسطه فضا‌بندی و مرکز انباشته از درد و همانیدگی بوی بد می‌دهد.

تو به صورت رفته‌یی، گم‌گشته‌یی ز آن نمی‌یابی که معنی هشته‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰)

ای انسان، تو به این دلیل در فکرها و دردهایت گم شده‌ای که فضاگشایی را فراموش کرده و به ذهن رفته‌ای. در این صورت نمی‌توانی زندگی را پیدا کنی چون دائماً به‌وسیله سبب‌سازیِ ذهن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌روی و از طریق من‌ذهنی سخن می‌گویی.

قسمتِ خود، خود بُریدی تو ز جَهل قسمتِ خود را فزاید مَرَدِ اهل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

مَرَدِ اهل: انسانِ لایق، شایسته و سزاوار.

تو به علت جَهل و نادانی من‌ذهنی سهم خود را از آن چیزی که زندگی در این لحظه به تو می‌دهد قطع کرده‌ای، اما انسان خردمند با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه و عمل نکردن با عقلِ ذهنِ سهم خود را افزایش می‌دهد. [انسان با هیجاناتی همچون خشم و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی سهم خود را از برکات زندگی کم می‌کند.]

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افگندن بُود در شوره‌خاک
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴)

جهول: نادان

پند دادن به نادانی که در خواب ذهن فرورفته، مانند بذرافشانی در شوره‌زار است، یعنی این بذر رشد نمی‌کند و حاصلی ندارد.

[از آنجایی که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند و اکثر انسان‌ها زیر نفوذ گلوله‌های اثرگذار دیو من‌ذهنی هستند، احتمال این‌که ابیات مولانا در آن‌ها اثر نکند بسیار زیاد است. اما با رعایت قانون جبران مادی که بدون بحث و جدل باید انجام شود و همچنین جبران معنوی یعنی تکرار مکرر ابیات و گوش دادن به برنامه گنج حضور، آرام‌آرام این اثرات مخرب و منفی شسته می‌شود و شخص از جنسیت من‌ذهنی خارج شده، دوباره از جنس زندگی می‌شود.]

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب المنون: حوادث ناگوار

کسی که با عقل من‌ذهنی فکر و عمل کند گاه در این جهان پیروز و گاه سرنگون و بدبخت می‌شود و هیچ‌وقت از حوادث ناگواری که زندگی با قضا و «کُن فکان» به وجود می‌آورد تا او را به خودش زنده کند، در امان نیست. ولی اگر همان شخص فضاگشایی کرده و برحسب خرد فضای گشوده‌شده یعنی عقل کل فکر و عمل کند، از «ریب المنون» یعنی حوادث ناگوار در امان خواهد بود.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون قانون خداوند این است که به وسیله قضا و «کُن فکان» از زندگی زنده یعنی هشیاری ما مُردگی من‌ذهنی را بیرون آورد، بنابراین من‌ذهنی دائماً به خودش ضرر می‌زند و میل به مرگ و نابودی دارد.

در زمانه صاحب دمی بُود؟ همچو ما احمق که صید خود کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

آیا در کل کائنات، باشنده‌ای احمق‌تر از ما انسان‌ها پیدا می‌شود که با همانیده شدن با چیزها، هشیاری‌اش را به تله بیندازد و در دام من‌ذهنی خود اسیر شود؟

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

هروقت قضا و «کُنْ فِکَان» الهی به‌وسیله حوادث بد در جهت بیداری تو از خواب ذهن، مرکز همانیده‌ات را نشانه گرفت و تو با فضاگشایی مرکزت را عدم کردی، از آن به بعد لطف خداوند سپر بلای تو می‌شود و دیگر آن حوادث روی تو اثر نمی‌گذارد.

خانه را من رُو فتم از نیک و بد خانه‌ام پُرست از عشق احد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] من با فضاگشایی خانه دلم را از همانیدگی‌ها پاک کردم و الآن دلم آکنده از عشق خداوند یگانه است.

هر چه بینم اندر او غیر خدا آن من نَبُود، بُود عکس گدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

در آینه دلم که اکنون با فضاگشایی مملو از یاد خداست، هرچه جز یاد خداوند بیاید، از من نیست بلکه متعلق به من‌ذهنی است که خصلت گدایی داشته و به هرکس می‌رسد از او توقعی دارد. [اگر فضاگشایی کنید و به این کار ادامه دهید، پس از مدتی شما به‌عنوان ناظر، در آینه دلتان عکس من‌ذهنی گدا و خواهنده خود را می‌بینید و بدین‌ترتیب این گدا زیر کنترل شما درمی‌آید.]

کارگاهِ صنْعِ حق، چون نیستی است پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)

از آن‌جا که کارگاه آفرینش خداوند عدم و نیستی‌ست، بنابراین هرکس که بیرون از این کارگاه باشد و در ذهن براساسِ همانیدگی‌ها حسِ وجود کند هیچ ارزشی ندارد، چراکه کارگاه شیطان است. [به عبارتی ما با فضاگشایی و مرکزِ عدم تبدیل به کارگاه خداوند شده و با فضا‌بندی و مرکزِ همانیده تبدیل به کارگاه شیطان می‌شویم.]

چون به من زنده شود این مُرده‌تن جانِ من باشد که رُو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه کسی فضاگشایی کند و من‌ذهنیِ مرده‌اش به من زنده شود، درواقع همان جانِ من، یعنی هشیاریِ خالصِ سرمایه‌گذاری‌شده در همانیدگی‌هاست که از ذهن آزاد شده و به‌سوی من، یعنی اصلِ خود، روی می‌آورد. [به عبارت دیگر خداوند در انسان به بی‌نهایت خودش قائم می‌شود.]

من کنم او را ازین جان محتشم جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که درواقع «انباشتگیِ هشیاریِ خالص» است، بزرگ و شکوهمند می‌سازم و جانی که من به او می‌بخشم، بخشش و لطف مرا می‌بیند و آن را درک می‌کند و دیگر با چیزها همانیده نمی‌شود.

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

جان نامحرم من‌ذهنی نمی‌تواند رویِ دوست یا خداوند را ببیند و به گرم و بخشش او آگاه شود،

مگر همان هشیاری خالصی که از جنس خود زندگی‌ست و با فضاگشایی از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیتی از من‌ذهنی که هستید، روی خود را با فضاگشایی به‌سوی خدا بگردانید و مرکز خود را عدم کنید زیرا این تنها کاری‌ست که خدا شما را از آن منع نکرده‌است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده‌است. و خدا از آن‌چه می‌کنید غافل نیست.»

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

پس ای انسان، همواره با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به روی معشوق حقیقی که خداوند است بنگر و خوب گوش کن که این فضاگشایی و برداشتنِ اولین قدم در این لحظه، با انتخاب خود تو صورت می‌گیرد.

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

ظفر: پیروزی، کامروایی

هرکسی که در اثر فضاگشایی پیغام فتح و ظفرِ زندگی به او رسید، یعنی به خردِ زندگی وصل و از

سلطه عقل من‌ذهنی خارج شد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی برای او یکسان است.

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

ای جوان این قدر قضا و قدر را بهانه کاهلی خود قرار نده، نگو تقصیر خداوند است و مسئولیت جرم خود را که از طریق مرکز همانیده فکر و عمل کرده‌ای بپذیر. [به عبارتی اگر آنچه با من‌ذهنی انجام دادیم مورد اصابت تیر قضا، خداوند، قرار گرفت، مسئول آن شخص خود ماست نه خداوند یا انسان دیگری، چراکه هدف تیر خداوند مرکز همانیده است.]

گرد خود برگرد و جرم خود ببین جنبش از خود بین و، از سایه مبین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵)

ای انسان، به خودت بیا و ناظر زندگی‌ات باش. فضا را بگشا و ببین که چقدر با عمل کردن از مرکز همانیده، درد و رنج و مسئله و مانع ایجاد کرده‌ای. مسئولیت را بپذیر و گردن کسی نینداز، حتی من‌ذهنی خود را مقصر ندان، چراکه در این لحظه قدرت انتخاب داری و سایه یعنی من‌ذهنی تو نیز به فرمان تو می‌جنبد.

جرم خود را بر کسی دیگر منه هوش و گوش خود بدین پاداش ده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶)

ای انسان، جرم و گناه خود را به گردن دیگری نینداز، بلکه به صورت حضور ناظر تمام توجه و تمرکزت را به جزای عملت بده، یعنی نتیجه عملت را ببین و بدان هر عملی پاداش مناسب و درخور خودش را دارد. [اگر انسان فضا را بگشاید، از خرد و بخشش خداوند بهره‌مند می‌شود و می‌بیند تمام مسائل به عملکرد او در ذهن مربوط است.]

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

ای انسان، گناه و جرمی را که در اثر همانیده شدن مرتکب شده‌ای از جانب خود بدان و زیر بار مسئولیت آن برو، چراکه بذریعۀ معصیت را خودت کاشته‌ای. پس با جزا و عدل خدا آشتی کن یعنی به نتیجۀ عملت راضی باش، زیرا عدل خداوند این است که تو نتیجۀ فکر و عمل خود را ببینی.

رنج را باشد سبب بد کردنی

بد ز فعل خود شناس، از بخت نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸)

ای انسان، بدان که هر درد و رنجی نتیجۀ یک عملکرد بد است. بنابراین این بلایی که بر سرت آمده و درد و رنج می‌کشی، نتیجۀ فکر و عمل بد تو به وسیلۀ من‌ذهنی‌ست، نه بخت و اقبال. [یعنی این‌گونه نیست که خداوند به تو ظلم کرده و بین تو و دیگر بندگان تفاوت قائل شده باشد. اگر فضا را می‌گشودی و با خرد زندگی عمل می‌کردی، دچار درد و رنج نمی‌شدی.]

مُتَّهَمُ کُنْ نَفْسِ خود را ای فتی

مُتَّهَمُ کم‌کن جزای عدل را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰)

فتی: جوان

ای جوان، هرگاه دنبال مقصر بودی من‌ذهنی‌ات را متهم کن نه جزایی که با عدل خداوند برقرار شده. چراکه من‌ذهنی هم به صورت فردی و هم جمعی، دائماً حول و حوش خراب‌کاری و نابودی می‌گردد. درنتیجه هر فکر و عملی با من‌ذهنی منجر به درد و خرابی می‌شود.

توبه کن، مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

اکنون مردانه توبه کن و سرب‌راه شو، زیرا هرکس حتی به اندازه ذره‌ای عملی انجام دهد، نتیجۀ‌اش را می‌بیند. پس از این لحظه به بعد به جای فکر و عمل با من‌ذهنی فضا را بگشا تا از خرد فضای گشوده‌شده استفاده کنی و دیگر هرگز اجازه نده من‌ذهنی‌ات در کار تو دخالت کند.

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸)

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»

«پس هرکس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد [یعنی با تسلیم و فضاگشایی عمل کرده باشد] آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»

«هرکس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد [یعنی با من‌ذهنی عمل کرده باشد] آن را می‌بیند.»

ذره‌یی گر جهدِ تو افزون بُود

در ترازوی خدا موزون بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

اگر این لحظه سعی و تلاشِ تو در جهت فضاگشایی و ریختن خرد زندگی به فکر و عملت ذره‌ای بیشتر شود، ترازوی خداوند آن را می‌سنجد و به نفع تو عمل می‌کند. [باید به این نکته مهم توجه داشت که تلاش و کوشش برحسب من‌ذهنی، نتیجه‌ای جز ملامت و پشیمانی نخواهد داشت، لذا تلاش ما همواره باید برحسب فضای گشوده‌شده صورت گیرد.]

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

مانند انسان مستی که در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هشیار شود بگوید که من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام، بنابراین عذرم پذیرفته‌است. [درواقع تمثیل انسانی‌ست که وقتی همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد و شکار آن‌ها می‌شود ادعا می‌کند اختیاری نداشته‌است.]

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

شخصی در پاسخ به او می‌گوید: ولی ای زشتکار، از دست دادنِ اختیارت و همچنین تفویض آن به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، تقصیر خودت بود. تو باید این لحظه با فضاگشایی مسئولیت کیفیت

هشیاریات را به عهده بگیری و ناظر ذهنت باشی، در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند، تقصیر خودت است.

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

آن بی‌خردی و بی‌خود شدن در من‌ذهنی خود به خود به سراغت نیامد، بلکه تو در اثر همانیده شدن با چیزها آن را طلب کردی. و اختیارت خود به خود از دستت نرفته است، بلکه تو با فضا بندی و مقاومت در برابر فرم این لحظه و جذب همانیدگی‌ها عمداً آن را از دست دادی. [در حالی که می‌توانستی در این لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت صاحب اختیار و فرمانده زندگی خود شوی.]

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

[خداوند می‌گوید:] ای انسان، فضا را باز کن، شادمان و آسوده خاطر باش و در این فضای گشوده شده احساس امنیت کن، چرا که من با بارش بخشش و رحمتم با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند، یعنی تو را دوباره زنده و باطراوت می‌کنم.

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] من در فضای گشوده شده غم تو را می‌خورم، تو غم نخور، چرا که من از صد پدر به تو مهربان‌ترم، پس مهربانی و کمک را از بیرون نخواه، بلکه فضا را باز کن از من بخواه و به من توکل کن.

عاشقی بر من، پریشانتم کنم کم عمارت کن، که ویرانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان تو درواقع عاشق من هستی، نه این چیزهایی که با آنها همانیده شده‌ای. من این وضع تو را در من‌ذهنی قبول ندارم، تو یک پارک ذهنی ساخته‌ای که همه‌چیز را در آن‌جا چیده‌ای و می‌خواهی کنترل کنی اما من این پارک ذهنی تو را به هم می‌زنم و پریشانتم می‌کنم. این قدر با من‌ذهنیات سعی در آبادانی نداشته باش، چراکه من هرچه را که با ذهنت بسازی خراب و ویران خواهم کرد.

گر دو صد خانه کنی زنبوروار چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

اگر مانند زنبور شروع به ساختن خانه کنی و خانه‌های همانیدگی‌ها را در ذهنت بسازی، مدام به آنها سر بزنی و زندگی‌ات را حول و حوش آنها بگردانی، من خانه‌های همانیدگی‌ات را ویران کرده و تو را همچون مگسی بی‌خانمان می‌کنم. [قبل از آنکه زندگی خانه‌های همانیدگی‌تان را ویران کند، خودتان را از این خانه‌ها آزاد کنید. اگر هم زندگی برای ویران کردن آنها آمد تسلیم باشید و ناراحت نشوید.]

تو بر آنکه خلق را حیران کنی من بر آنکه مست و حیرانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] تو دنبال این هستی که با ساختن همانیدگی‌ها و بلند شدن براساس آنها مردم را حیران کنی، ولی من می‌خواهم تمام همانیدگی‌هایت را به هم بریزم و زندگی تو را درست کنم تا مست و حیران من شوی. [پس قبل از آنکه من اقدام کنم، با انتخاب خودت همانیدگی‌هایت را ببنداز.]

گر که قافی، تو را چون آسیا آرم آندر چرخ و گردانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

حتی اگر آنقدر باسوادی که مانند کوه قاف بزرگ و ریشه‌دار هستی و آنقدر درد داری که حرکت نمی‌کنی، من می‌توانم آبِ زندگی را در تو جاری کنم تا مانند آسیاب شروع به چرخیدن کنی و گندم‌های همانیدگی تو تبدیل به آرد شود، کافیست فضا را بگشایی.

ور تو افلاطون و لقمانی به علم من به یک دیدار نادانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

افلاطون و لقمان: هردو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.

اگر تو از نظر علمی خودت را دانشمندی همچون افلاطون و لقمان می‌پنداری و ذهن و فکرها را جدی می‌گیری، تنها با یک دیدار من، زمانی که فکر جدیدی به وسیله تو خلق می‌کنم، متوجه می‌شوی که معلومات ذهنی‌ات برای زندگی کردن به درد نمی‌خورد.

تو به دست من چو مرغی مرده‌ای من صیادم دام مرغانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] تو به عنوان من ذهنی در دست من صیاد مانند یک مرغ مرده‌ای هستی که نه تنها می‌توانم تو را زنده کنم، بلکه چنان فضای درونت را می‌گشایم که مانند مولانا خودت تبدیل شوی به دامی برای مرغان دیگری که در ذهن مرده‌اند.

بر سر گنجی چو ماری خفته‌ای من چو مار خسته پیچانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

خسته: زخمی

تو در ذهنت مانند ماری هستی که روی گنج حضورت خوابیده‌ای و مانع کشف آن می‌شوی، اما من نمی‌گذارم تو آسوده بخوابی، آنقدر به تو درد می‌دهم تا مانند مار زخمی به خودت بیچی و آگاه شوی که نباید مانع کشف گنجت شوی و بالاخره از خواب ذهن بیدار شوی.

خواه دلیلی گو و خواهی خود مگو در دلالت عین برهانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

اگر هم دنبال دلیل تراشی از طریق سبب سازی ذهن هستی چه خواهی با ذهنت بفهمی چه خواهی، فرقی نمی کند در هر صورت اگر فضاگشایی کنی، فضای گشوده شده راهنمای تو می شود و این برای تو عین برهان است.

خواه گو لاحول، خواهی خود مگو چون شهب لاحول شیطانم کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

شهب: جمع شهاب

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان زمانی که تو فضا را باز کردی و من به مرکز آمدم دیگر مهم نیست چه بگویی، می خواهی عبارت «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» یعنی غیر از خدا نیروی دیگری نیست را بگو، می خواهی نگو، فرقی نمی کند. وقتی من در مرکز باشم اصلاً احتیاجی به زبانت نیست چرا که تو مانند شهاب سنگ های آسمانی حملات من ذهنی را دفع خواهی کرد.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۱۸)

«إِلَّا مَنْ اسْتَرْقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ»

«مگر آنکه دزدانه [با من ذهنی] گوش می داد و شهابی روشن تعقیبش کرد.»

[اگر انسان فضا را بگشاید و زندگی به مرکزش بیاید، توکل کامل پیدا می کند. به طوری که دیگر من ذهنی خودش و دیگران جرئت نمی کنند به او نزدیک شوند و او را بترسانند و ناامید کنند.]

چند می باشی اسیر این و آن؟ گر برون آیی ازین، آنت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

ای انسان، چقدر می خواهی در ذهن بمانی و اسیر این همانندگی و آن همانندگی باشی؟ اگر از ذهنت بیرون بیایی، من به صورت بی نهایت خودم در تو مستقر می شوم تا به من زنده شوی.

ای صدف، چون آمدی در بحرِ ما چون صدفها گوهرافشانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

[مولانا در این بیت انسان را به صدف تشبیه می‌کند.] ای صدف، تو اکنون خالی هستی اما اگر فضا را بگشایی و به بحر یکتایی بیایی پر از گوهر می‌شوی و مانند صدف‌هایی چون مولانا گوهرافشانی می‌کنی.

بر گلویت تیغها را دست نیست گر چو اسماعیل قربانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم (ع) دارد.
اگر تسلیم باشی و اجازه دهی تو را از بزرگ‌ترین همانیدگی‌ات رها کرده و من‌ذهنی تو را مانند اسماعیل قربانی کنم، در این صورت دیگر تیغ‌های بیرونی گلویت را نمی‌برند و حوادث و اتفاقات روی تو هیچ تأثیری نخواهد گذاشت.

چون خلیلی، هیچ از آتش مترس من ز آتش صد گلستانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم (ع) است.

تو نیز مانند ابراهیم خلیل هستی که بر آتش نمرود وارد شد. پس فضا را باز کن و به هیچ‌وجه از آتش درد هشیارانه و جدا شدن از همانیدگی‌هایت نترس. چراکه درد هشیارانه رها شدن از همانیدگی‌ها برای تبدیل به گلستان می‌شود و غم من‌ذهنی جایش را به شادی اصیل زندگی خواهد داد. [در ابتدای راه آزاد شدن از همانیدگی‌ها سختی‌های بسیاری وجود دارد و من‌ذهنی دردهای زیادی ایجاد می‌کند، اما در صورتی که فضا را باز نگه دارید و صبر داشته باشید، خواهید دید شادی و آرامش ناشی از کوچک شدن من‌ذهنی سراسر وجودتان را پُر می‌کند و شما به عنوان هشیاری حضور بزرگ‌تر می‌شوید.]

(قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۶۹)

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»

«گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»

[هرکس بداند همانیده است و فضا را باز کند، من ذهنی‌اش شروع به ایجاد درد می‌کند. اما در صورتی که فضا را باز نگه دارد، درد هشیارانه‌اش فوراً تبدیل به شادی می‌گردد.]

دامنِ ما گیر اگر تردامنی

تا چو مه از نور دامانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

تردامن: مجازاً مجرم و گناهکار

اگر دامنت به گناه همانیده شدن با چیزهای این جهانی آلوده شده، با فضاگشایی دامن ما را بگیر و مرکزت را عدم نگه دار. در این حالت من از طریق تو خودم را بیان می‌کنم و تو تبدیل به ماهی می‌شوی که دامنی پر از نور داری. [ای انسان، توجه کن که تنها شانس تو من هستم.]

من هُمایم، سایه کردم بر سرت

تا که آفریدون و سلطانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

هُما: قَدْما معتقد بودند که اگر پرندۀ هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.

آفریدون: فریدون، پادشاه دَستانی ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] من مانند یک پرندۀ هُمای بالای سرت پرواز می‌کنم و سایه‌ام بر روی تو افتاده‌است. اگر تو ذهنت را ساکت کنی و به من گوش دهی، روی سرت می‌نشینم و تو را تبدیل به پادشاهی مقتدر همچون آفریدون خواهم کرد.

هین قرائت کم کن و خاموش باش

تا بخوانم عینِ قرآنت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

این قدر با ذهنت حرف نزن، سکوت کن تا من بتوانم تو را بخوانم و تبدیل به کتاب ارزشمندی چون قرآن کنم. [بنابراین هر انسانی یک کتاب باارزشی است که نباید خودش را با من ذهنی بخواند، بلکه باید سکوت کند تا خداوند آن را بخواند و بیرون و درونش را درست کند.]

عاشقی بر من، پریشان کنم، نیکو شنو
کم عمارت کن، که ویرانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید: ای انسان، خوب به سخنم گوش کن. وقتش رسیده به‌جای نگاه سطحی به ابیات و درآوردن آن‌ها به‌صورت مفاهیم ذهنی، فضا را باز کنی تا این دانش جذبِ جانت شود.] تو حقیقتاً عاشق من هستی پس من تمام چیزهایی که با من‌ذهنی ساخته‌ای به‌هم خواهم ریخت و تو را پریشان می‌کنم. همچنین اصلاً با من‌ذهنی‌ات به‌دنبال آبادانی نباش که من آن را ویران خواهم کرد.

گر دو صد خانه کنی زنبوروار و موروار
بی‌کس و بی‌خان و بی‌مانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

ای انسان، خوب گوش کن، اگر مثل زنبور و مورچه صدها خانه از همانیدگی‌هایت بسازی، من هرچه را با ذهنت بسازی خراب می‌کنم و تو را بی‌خانمان خواهم کرد.

تو بر آنکه خلق مست تو شوند از مرد و زن
من بر آنکه مست و حیرانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

تو قصد داری با عمل کردن برحسب من‌ذهنی و جلب تأیید و توجه دیده شوی تا مردم مست و حیرانت شوند، اما این را خوب بدان، من می‌خواهم تو را با انداختن همانیدگی‌هایت، مست و حیران خودم سازم.

چون خلیلی، هیچ از آتش مترس، ایمن برو
من ز آتش صد گلستانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم (ع) است.

تو همچون ابراهیم خلیل هستی، پس فضای درونت را باز کن و از آتش درد هشیارانه نترس. برای شناخت همانیدگی‌هایت رو به جلو حرکت کن، هیچ خطری تو را تهدید نمی‌کند. این را بشنو که من آتش دردهای هشیارانه را برایت به صد گلستان مبدل می‌سازم.

گر که قافی تو را چون آسیای تیزگرد آورم در چرخ و گردانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

اگر از نظر انباشتگی دانش ذهنی به اندازه کوه قاف بوده و به دنبال نشان دادن خود به دیگران و کسب تأیید و توجه از آنها هستی، این را خوب بدان که تو را مانند آسیایی که بسیار تند می‌گردد به چرخش درمی‌آورم تا فضای درونت باز شده و از همانیدگی‌های جامد در مرکزت چیزی باقی نماند.

ور تو افلاطون و لقمانی به علم و کر و فر من به یک دیدار نادانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

افلاطون و لقمان: هردو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.

کر و فر: شکوه و جلال

اگر با کسب دانش‌های این‌جهانی از نظر علم فلسفه در حد افلاطون، و از نظر دانایی مانند لقمان هستی و به این ترتیب در ذهن شکوه و جلال کسب کرده‌ای، بدان که اگر با انداختن همانیدگی‌ها یک‌بار با من دیدار کنی و به حضور زنده شوی، به نادانی خود در من‌ذهنی پی می‌بری.

تو به دست من چو مرغی مرده‌ای وقت شکار من صیادم، دام مرغانتم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

من‌ذهنی تو در دست من مانند مرغ مرده‌ای در دست شکارچی‌ست. پس این را بشنو! من مثل صیاد تو را به دامی برای مرغان همانیده تبدیل می‌کنم تا فضای درونت باز شده و به حضور زنده شوی.

بر سر گنجی چو ماری خفته‌ای ای پاسبان همچو مار خسته پیچانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

خسته: زخمی

این‌چنین که در افسانه من‌ذهنی نسبت به پند بزرگانی چون مولانا کر شده‌ای و اجازه نمی‌دهی

این ابیات روی تو کار کنند، مانند ماری هستی که بر سر گنج حضور درونت به پاسبانی مشغولی، اما از وجود گنج خبر نداری. درحالی که می توانی به صورت فضای گشوده شده پاسبان حضورت باشی. این را بدان تو را که در پی حفظ افسانه من ذهنی هستی همچون ماری می کنم که زخمی شده و به دور خود پیچیده است.

ای صدف چون آمدی در بحرِ ما غمگین مباش

چون صدفها گوهرافشانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

ای انسان که در ابتدا مانند صدفی بدون گوهر هستی، چون قدم در دریای یکتایی ما گذاشتی غم به دل راه نده. آگاه باش که تو را همچون مولانا به صدفی تبدیل می کنم که وجودش خاصیت گوهرافشانی داشته باشد.

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زند امشب

شود همچون سحر خندان، عطای بی عدد ببند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲)

چوبک زند: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

خوشا به حال انسانی که در این لحظه بر بام خداوند مشغول پاسبانی است، یعنی هشیارانه و به صورت فضای گشوده شده مراقب است تا من های ذهنی و همانیدگی ها هشیاری حضورش را نذرند. درنتیجه در این لحظه تاریک، ذهنش به واسطه مرکز عدم و با آمدن روشنایی حضور مانند فرا رسیدن سحر می خندد و عطای بی پایان خداوند را مشاهده خواهد کرد.

بر گلویت تیغها را دست نی و زخم نی

گر چو اسماعیل قربانت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم (ع) دارد.

آگاه باش اگر همچون اسماعیل خودت را به من بسپاری تا من ذهنیات را قربانی کنم آنگاه دیگر تیغ همانیدگی ها گلوی حضورت را نخواهد برید و دست من های ذهنی به تو نخواهد رسید.

دامنِ ما گیر اگر تَر دامنِ، تَر دامنِ
تا چو مه از نور دامانت کنم، نیکو شنو
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

تَر دامن: مجازاً مُجرم و گناهکار

ای کسی که به دلیل بودن در من ذهنی گناهکار محسوب می‌شوی، اگر دامن حضورت به وسیله همانیدگی‌ها آلوده شده پس فضا را باز کن تا من به مرکزت بیایم و مانند ماه با نور خودم دامن از نور حضور برایت فراهم کنم و تو به عنوان امتداد من آن نور را منعکس کنی.

من هُمایم، سایه کردم بر سرت از فضلِ خود
تا که آفریدون و سلطانت کنم، نیکو شنو
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

هُما: قُدماً معتقد بودند که اگر پرندۀ هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.
آفریدون: فریدون، پادشاهِ داستانی ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.

این را بدان، من همان هُمای سعادت هستم که در اثر فضاگشایی سایۀ فضل و رحمت بر سرت گسترده شده تا تو را به مقام پادشاهی برسانم، یعنی جایگاهی که تمام چیزهای این جهانی بنده تو شوند و دیگر هیچ همانیدگی تو را به سمت خود نکشد و اسیر آن نشوی.

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللَّهُ گُو که اللَّهُام کَفی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفی، این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده به دست می‌آید، قربانی کن و بگو خداوند برای من کافی است، زیرا خداوند بسنده است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

در بارگاهِ خداوند به غیر از فضاگشایی، تواضع، خدمت و اقرار به این‌که چاره‌ای جز پناه بردن به خدا نداریم، هیچ‌چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

هین قرائت کم کن و خاموش باش و صبر کن

تا بخوانم، عینِ قرآنت کنم، نیکو شنو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴)

این را از من بشنو که باید در این لحظه با خاموش کردن ذهن و سکوت درونت، فضا را باز کنی و صبر داشته باشی تا با از بین بردن من‌ذهنیات، تو را به‌عنوان امتداد زندگی بخوانم. سپس خواهی دید که درونت مانند قرآن کتابی با ارزش و شگفت‌انگیز است که وقتی بیان شود، زندگی درون و بیرون را تغییر خواهد داد.

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است

وین نشان جُستن نشان علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَذوب: جذب‌کننده

صبر کردن [یعنی فضاگشایی و فضا را گشوده‌شده نگه داشتن] و خاموش کردن ذهن از طریق عدم مقاومت و قضاوت، جذب‌کنندهٔ شدید رحمت خداوند است، اما رفتن به ذهن و خداوند را به‌صورت جسم و نشان، جست‌وجو کردن، نشان‌دهندهٔ مرض همانندگی و هشیاری جسمی است.

آنصِتُوا بپذیر تا بر جان تو

آید از جانان جزای آنصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید.

ای انسان، فرمان الهی «خاموش باشید» را بپذیر، فضا را بگشا تا از طرفِ خداوند پاداش خاموشیِ ذهنت را دریافت کنی، یعنی به خدا زنده شوی.

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

ای انسان، فرمان «خاموش باشید» را گوش کن و با فضاگشایی ذهنت را خاموش کن. تا زمانی که آن قدر فضا را نگشودی که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶)

[مولانا در این بیت از زبان زندگی خطاب به انسان‌ها می‌گوید:] با کوچک شدن نسبت به من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها بمیرید. هرگاه در این مسیر با فضاگشایی و مرکز عدم نسبت به من ذهنی مُردید، به وحدت با زندگی دست یافته و عشق را تجربه می‌کنید. در نتیجه با پیدا کردن شادی بی‌سبب به زندگی زنده شده و دارای روحی شاداب و بانشاط می‌شوید.

بمیرید، بمیرید و زین مرگ مترسید کزین خاک برآید، سماوات بگیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶)

مولانا در ادامه با تأکید بر لزوم مردن نسبت به من ذهنی می‌گوید: از چنین مردنی نترسید زیرا اگر به واسطه آن از روی خاک همانیدگی‌ها بلند شوید، می‌توانید به آسمان پهناور درون و فضای یکتایی دست یابید.

بمیرید، بمیرید و زین نفس ببرید که این نفس چو بند است، و شما همچو اسیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶)

[ای انسان‌ها] نسبت به من ذهنی بمیرید و از این فضای ذهن دل‌کنده و آن را دور بیندازید، زیرا فضای محدود ذهن مانند زندان است و شما هم مانند زندانیان در بند من ذهنی اسیر هستید.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرندگان

ای انسان، هشیاری اصلی تو در اثر جذب خداوند، به طور ناگهانی هم چون مرغی از آشیانه ذهن به سوی اصل خود که زندگی ست می پرد. بنابراین هرگاه فضای درونت گشوده شد و آفتاب زندگی از مرکز طلوع کرد، دیگر شمع منذهنیات را خاموش کن، یعنی بر حسب سبب سازی های ذهن نبین.

چشمها چون شد گذاره، نور اوست مغزها می بیند او در عین پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.

وقتی چشمها نافذ شوند و بتوانند از تفاوت های سطحی انسانها بگذرند و زندگی را در آنها ببینند، آن وقت دیدشان براساس نور هشیاری نظر می شود. چنین چشم عدم بینی در انسانها منذهنی را نمی بیند، بلکه مغز و زندگی را می بیند و فضا را در اطراف رفتار آنها می گشاید و قضاوت نمی کند.

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کل بحر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

بحر: دریا

[انسانی که با نور خدا می بیند] در هر ذره، یعنی در وجود هرکسی فارغ از این که منذهنی دارد یا نه، خورشید ابدیت و بی نهایت زندگی را می بیند که در اثر فضاگشایی می تواند از مرکز او طلوع کند و همچنین در وجود هر انسانی به عنوان قطره، کل دریای زندگی، کل خداوند، را می بیند که می تواند به آن زنده شود.

ره آسمان درونست، پرِ عشق را بجنبان پرِ عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

راه رسیدن به آسمان یکتایی از درون انسان باز می‌شود. بعد از این‌که من‌ذهنی را کوچک کردی، آسمان‌های درونت یکی پس از دیگری باز می‌شوند. بنابراین با عدم کردن مرکزت بال و پر عشق را تکان بده. هرگاه در اثر فضاگشایی مداوم این بال و پر عشق در تو قدرت گرفت، دیگر غصه نردبان را نداشته باش، یعنی با ذهن به فکر چگونگی جدایی از دردها و همانندگی‌هایت نباش. [بلکه فقط با صبر، شکر و فضاگشایی روی خودت کار کن و به ابیات مولانا متعهد باش. با تکرار خواهی دید که زندگی خودش را از درون به تو نشان خواهد داد.]

یکی تیشه بگیری پی حفره زندان چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶)

پس برای آزاد شدن از زندان ذهن تیشه فضاگشایی را بردارید و با کندن همانندگی‌ها در این زندان سوراخ ایجاد کنید. وقتی توانستید با از بین بردن همانندگی‌ها در زندان ذهن شکافی بزرگ به وجود بیاورید تا نور زندگی وارد شود، آن وقت است که آزاد شده و شاه و امیر می‌شوید. [به شرطی که این شکاف را با همانندگی‌های دیگر پر نکنید.]

بمیرید، بمیرید به پیش شه زیبا بر شاه چو مُردید، همه شاه و شهیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶)

شهیر: نامی، بلندآوازه

پس با گشودن فضای درون و کوچک کردن من‌ذهنی، در برابر یگانه شاه زیبای زندگی، خداوند، نسبت به من‌ذهنی بمیرید. به محض این‌که چنین مردنی را تجربه کردید، به زندگی زنده شده و از جنس او می‌شوید. همچنین به عنوان بی‌نهایت خداوند در تمام کائنات به شهرت می‌رسید.

بمیرید، بمیرید و زین ابر برآید
 چو زین ابر برآید، همه بدرِ مُنیرید
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶)

مُنیر: روشن، درخشان

[ای انسان‌ها] نسبت به من ذهنی بمیرید تا از ابر همانیدگی‌ها که جلوی ماه حضور را گرفته فراتر روید. به این ترتیب می‌توانید مانند ماه شب چهارده نورافشان شوید.

این جهان زندان و ما زندانیان
 حُفره کن زندان و خود را وارهان
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲)

این جهان ذهن که با آن همانیده شده‌ایم زندان و ما نیز همچون زندانیان آن هستیم. با آزارِ فضاگشایی و حضور در این زندان حفره ایجاد کن تا بتوانی خودت را از هم‌هویت‌شدگی‌های این جهانی نجات دهی.

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

[اگر با دل‌بستن به همانیدگی‌ها با خوشی‌ها هم‌هویت شده و از آن‌ها کام می‌جویی، بدان که دنیا زندان توست.]

هست این دکانِ کِرایِی، زود باش
 تیشه بستان و تَکَش را می‌تراش
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

تَک: ته، قعر، عمق

ای انسان، این دکانِ جسمت کرایه‌ای است و به‌زودی با مرگ تو متلاشی خواهد شد. پس زود باش، تیشه فضاگشایی به‌دست گیر و پایه من‌ذهنی را بتراش تا به خرد و عشق الهی دست پیدا کنی.

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است

اصل دین، ای بنده رَوَزن کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

خانه‌ای که در آن دریچه‌ای برای ورود نور وجود ندارد مانند جهنمی تاریک است. همچون انسانی که به‌عنوان هشیاری با چیزها همانیده شده، در خانه ذهنش زندگی می‌کند و فاصله بین فکرهایش را که به منزله روزن است می‌بندد، بنابراین ذهن برایش مثل یک جهنم می‌شود. ای بنده خدا بدان که اصل و حقیقت دین، باز کردن فضای درون است تا روزن و دریچه‌ای در قلب انسان به‌سوی زندگی باز شود.

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا

تیشه زن در کندن روزن، هلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵)

ای انسان به‌جای این‌که وقت را در ذهن تلف کنی و با بحث و جدل مشغول تیشه زدن و کار در بیشه ذهنت باشی، بهتر است از طریق فضای گشوده‌شده و با استفاده از تیشه هشیاری حضور و مرکز عدم در این زندان ذهن روزنی به‌سوی زندگی باز کنی.

خמושید، خموشید، خموشی دم مرگ است

هم از زندگی ست این که ز خاموش نفیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶)

نفیر: روی‌گردان

[مولانا در این بیت و در ادامه تأکید بر کوچک شدن و مردن نسبت به من‌ذهنی می‌گوید:] خاموش باشید، خاموش باشید. یعنی من‌ذهنی را ساکت کرده و براساس آن حرف نزنید. زیرا با خاموشی و سکوت است که می‌توانید نسبت به من‌ذهنی بمیرید و سپس از پایگاه زندگی شروع به جوش و خروش کنید.

همچنین اگر در پی خاموشی ذهن نبوده و از آن گریزان هستید، پس هنوز به ذهن زنده‌اید و در من‌ذهنی زندگی می‌کنید. [تا زمانی‌که من‌ذهنی حرف می‌زند و شما نیز از خاموشی گریزان هستید بدانید که این راه مورد قبول زندگی نیست.]

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی فریبکار که اولین کسی که فریب می‌دهی خودت هستی، مرضی بدتر از داشتنِ من‌ذهنی و پندار کمال در جهان وجود ندارد.

در تگِ جو هست سرگینِ ای فَتّی گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین

فَتّی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در ته جویِ ذهنت، دردهایی هم‌چون حسادت، ترس، خشم، نگرانی و احساسِ گناه ته‌نشین شده‌است. اگرچه پندار کمال تو به‌ظاهر آن جوی را در نظرت پاک و آرام نشان می‌دهد. [اگر شما پتانسیل خشمگین شدن و یا دیگر هیجانات مخرب من‌ذهنی را دارید، حتماً حیثیتِ بدلی ناموس و من‌ذهنی هم دارید.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموسِ پندار کمال و آبرویِ مصنوعی و توهمیِ من‌ذهنی را مانند صد من آهن کرده که به‌صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده‌است. چه بسیارند انسان‌هایی که در زندانِ ناپدید ذهن بوده، در افکارشان می‌گردند و نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند. [ناموس، درد و پندار کمال به‌هم مرتبط هستند اگر ما هرکدام را کوچک‌تر کنیم آن دوتای دیگر هم کوچک‌تر می‌شوند.]

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما شرحِ فضاگشایی و منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده‌شده هستی. [اگر با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، خواهی دید که پندارِ کمالِ تو چیزی غیر از نادانی نیست و درحقیقت تو چیزی «نمی‌دانی»، بلکه فقط زندگی‌ست که می‌داند. بنابراین به قضا و «کُن فکان» تن داده و با نظم زندگی پیش می‌روی.]

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عَلَمَتْنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

بدون توجه به دانش و شرطی‌شدگی‌های ذهنی در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کن و مانند فرشتگان بگو ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی‌خورد، تا «عَلَمَتْنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که از طریق فضای گشوده‌شده و مرکز عدم در این لحظه به تو می‌رسد، دست را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«... قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی فضا را باز می‌کنی، مرکزت عدم شده آبِ حیات و نسیمِ جان‌بخش زندگی وارد وجودت می‌شود و به تو جان می‌بخشد. برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «دمیدم» بپذیر. کار خداوند و این نسیمِ جان‌بخش با «کُن فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود.» زنده شدن انسان به خدا، به علت‌های بیرونی و سبب‌سازی ذهن وابسته نیست.

پیش چوگانهای حکم کن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

در برابر حکم «کن فکان» خداوند که می‌گوید «بشو و می‌شود» ما همچون گوی‌ای توسط چوگان‌های قضا، هر لحظه بین فضای محدود ذهن و فضای باز شده درون درحال دویدن هستیم. [تا سرانجام با پذیرش اتفاق این لحظه و بدون عجله ذهن، فضای درون گشوده‌تر شده، انعکاس آن زندگی ما را سامان بخشد و ساختارهای نیک ایجاد کند.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو، پس موجود می‌شود.»»

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟ نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا خداوند یا خودت را که امتداد او هستی نشان‌دار می‌کنی؟ «عدم» قابل فهمیدن نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی. [ما باید با بله گفتن به اتفاق این لحظه، جنسیت ذات خودمان را تجربه کنیم و در معرض تجربه و نمایش بگذاریم و با گذاشتن یک چیز مادی در مرکز، خودمان را تبدیل به جسم نکنیم.]

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

وقتی که این لحظه در اثر فضاگشایی با عشق و زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که اولین و آخرین یار و قرین اصلی من هستی، هر دم با فضاگشایی و با انکار هشیاری جسمی، به جنس خدایی خود و روز آلت اقرار می‌کنم به این که می‌خواهم از جنس تو شده و با تو یکی شوم. پس حتی یک لحظه هم از کنارم غایب نباش.»

[خداوند همیشه حاضر است، این ما هستیم که باید با فضاگشایی حاضر شده و به زندگی زنده شویم.]

از قرین بی قول و گفت و گوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می دزدد. [پس اگر قرین شما از جنس زندگی و مولانا باشد در این صورت از طریق فضاگشایی روی شما اثر سازنده می گذارد و شما را از جنس حضور می کند، ولی اگر قرین شما از جنس من ذهنی و انسان های پُردرد باشد روی شما اثر مُخرَب گذاشته و شما را از جنس من ذهنی می کند.]

می رود از سینه ها در سینه ها از ره پنهان، صلاح و کینه ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

صفات و انرژی های خوب زندگی یعنی هشیاری حضور و انرژی های بد و مخرَب من ذهنی یا هشیاری جسمی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش از سینه انسانی به سینه انسان دیگر راه پیدا می کند. [اگر شما با انسان های من ذهنی همنشین شوید ارتعاش بد من ذهنی آن ها در مرکز شما اثر می گذارد، زیرا ناظر جنس منظور را تعیین می کند.]

گرگ درنده ست نفس بد، یقین چه بهانه می نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

به طور قطع و یقین من ذهنی قرینی گرگ صفت و درنده است که هم برای تو و هم برای دیگران درد ایجاد می کند. پس چرا دیگران را متهم می کنی و گناه خود را گردن آن ها می اندازی؟ [ما باید به عنوان حضور ناظر مواظب من ذهنی گرگ صفتان باشیم و بدانیم که من ذهنی هر لحظه ما را تماشا می کند و به سوی خود می کشد. او مرتب به ما می گوید که تو همین من ذهنی هستی و وجود حقیقی مان به عنوان امتداد خداوند را انکار می کند.]

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

ای انسان، وقتی هنوز در شب ذهن به سر می‌بری و هشیاریات در خواب همانیدگی‌هاست تا فرا رسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی با ستاره‌های دیوسوزی چون ابیات مثنوی انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن، زیرا این ابیات به صورت ستاره در آسمان درون می‌درخشند و دیو همانیدگی‌ها را می‌سوزانند، اثرات قرین را کم کرده و شما را از دست نفس درنده‌تان نجات می‌دهند.

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

هر یک از ابیات مثنوی در قلعه آسمان درون به سوی دیو من‌ذهنی خودمان و یا انسان‌های دیگر آتش می‌اندازد و با دور کردن آن‌ها، نمی‌گذارد من‌های ذهنی از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود.

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر، ساکت و آرام باش و به او مجال سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همه انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد. [هیچ چیز به اندازه سکوت در ما شبیه خداوند نیست. ما از جنس زندگی هستیم و وقتی سکوت می‌کنیم به جنسیت اصلی مان نزدیک می‌شویم.]

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به‌جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من‌ذهنی‌ات آن‌ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌سازی.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردنِ مردۀ من‌ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[انسان آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشمان من، به‌جای آن‌که به حال دیگران گریه کنی، بنشین و مرکز همانی‌دهات را ببین. به وضعیت خراب خودت و به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و به حال زار خودت گریه کن.

در گوی و در چهی ای قَلتَبان
دست وادار از سِبَالِ دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

گو: گودال

قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت، تو با من‌ذهنی در گودال مَعْصیت و چاه غفلت فرورفته‌ای. دست از سبیل دیگران بردار، یعنی مردم را اصلاح نکن، بلکه به اصلاح خودت بپرداز.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هرگاه با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها به بوستانِ زیبای حضور رسیده، شمع حضورت روشن شد و شادی و آرامش بی‌سبب را تجربه کردی و به خدا زنده شدی، آن وقت دامنِ مردم را هم بکش و مانند مولانا با نورِ خودت آن‌ها را به گلستان معرفت دعوت کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من‌ذهنی دارد، می‌گوید:] ای که در زندانِ چهار بُعد، جسم، ذهن، هیجان و جان جسمی، و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان محدودیت و پُر از دردِ ذهن محبوس بوده و به حضور و بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن‌جا ببر.

گفتم: ز هر خیالی، دردِ سرست ما را گفتا: ببرِ سرش را، تو ذوالفقارِ مایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵)

من به زندگی گفتم: هر فکر و خیالی که این لحظه در ذهنم ایجاد می‌شود منجر به درد شده و مرا به دردسر می‌اندازد. زندگی در پاسخ گفت: ای انسان تو شمشیر تیز و بُرنده ما هستی پس سر فکرها را ببر و به‌عنوان حضور ناظر به آن‌ها نگاه کن تا اتصالشان قطع شود.

تا گشاید عُقدهٔ اِشکال را در حَدَثِ کرده‌ست زرین بیل را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹)

عُقده: گره

حَدَث: سرگین، مدفوع

انسان برای حل مسائلش به‌جای این‌که فضا را باز کند و از جنس هشیاری حضور شود، بیل

زرّین حضور ناظرِ خود را در کثافات ذهن و دردهایش فرو بُرده و می‌خواهد به وسیلهٔ عقلِ من‌ذهنی مسائلی که من‌ذهنی به وجود آورده را، حل کند.

عقده را بگشاده گیر ای مُنتهی عقده‌ای سخت‌ست بر کیسهٔ تهی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده‌ای و می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شوی، این مسائلی که با ذهنت ایجاد کرده‌ای را حل شده فرض کن، چرا که آن‌ها همچون گرهٔ بسیار سخت بر کیسهٔ خالی هستند و حل کردنِ آن‌ها مثل باز کردنِ گرهٔ کیسهٔ تهی، کار بیهوده‌ای است.

در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر عقدهٔ چندی دگر بگشاده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی پیر گشته و استاد شدی، اکنون این مسائلی که داری را هم حل شده فرض کن.

عُقده‌یی کآن بر گلوی ماست سخت که بدانی که خَسی یا نیک‌بخت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

آن گره و مسئله‌ای که گلوی ما را سخت می‌فشارد، برای این است که بدانی آیا در این لحظه همچون خَسی هستی که با فضابندی به ذهن می‌روی؟ یا با فضاگشایی روزن بین فکرها را باز کرده و نیک‌بخت می‌شوی؟

پس ریاضت را به جان شو مُشتري چون سپردی تن به خدمت، جان بَری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

پس تو ای انسان، درد هشیارانه را با دل و جان خواهان و خریدار باش و برای از دست دادن

همانندگی‌ها ناراحت نشو، چراکه اگر من‌ذهنی‌ات را به خدمت فضای گشوده‌شده درآوری، یعنی فضاگشایی کنی تا «قضا و کُن فکان» روی دردها و همانندگی‌هایت کار کند، دراین‌صورت جان هشیاری خود را از من‌ذهنی بیرون خواهی کشید.

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

ای انسان کامروا، اگر بدون اختیار تو و با خواست و اراده زندگی، سختی درد هشیارانه ناشی از گرفته شدن یک همانندگی به تو روی آورد، سر تسلیم فرود آر و شکرانه بده، چراکه تحمل درد هشیارانه موجب رهایی تو از من‌ذهنی خواهد شد.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن تو نکردی، او کشیدت زامر کُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

اگر خداوند از طریق یک اتفاق درد هشیارانه ناشی از انداختن همانندگی را به تو داد، شکر کن زیرا تو با اختیار خودت این کار را نکردی بلکه خداوند از طریق «امر کُن»، که می‌گوید «باش پس می‌شود»، تو را از آن همانندگی جدا کرد و به‌سوی خودش کشید.

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

ای جوانمرد، اگر تو خودت نمی‌توانی مرکزت را عدم نگه داری و با فضاگشایی روی خود کار کنی، پس از درد و رنجی که خداوند خارج از اختیار تو به‌وسیله بی‌مرادی سر راهت قرار می‌دهد، راضی و خشنود باش.

که بلای دوست تطهیر شماست علم او بالای تدبیر شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

چراکه هر رنج و بلایی از طرف خداوند باعث پاک شدن مرکز همانیده می‌شود. آگاه باش که

علمِ خداوند بالاتر از تدبیر شما قرار دارد اما عقل ناقص ذهن این حقیقت را نمی‌تواند درک کند. [درواقع ما با ناله و شکایت به درگاه خداوند، به او می‌گوییم خدایا علم تو کافی نیست، تو نمی‌دانی ولی من با عقل ناقص من ذهنی می‌دانم].

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سَعد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

من ذهنی تشنه با شنیدن سروصدای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، دچار دردِ سر می‌شود، چراکه او نمی‌داند آن صدای مهیب، در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابرِ سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت و او را از برکات حضور سیراب خواهد نمود.

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

کسی که من ذهنی دارد چشمش را به سلسلهٔ افکاری دوخته که در این لحظه مانند جوی روان از ذهنش می‌گذرد، چراکه طعم آبِ زندگی را که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید، نچشیده و از آن بی‌خبر است.

مَرکَبِ هَمّتِ سوی اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

چون من ذهنی تلاش و کوشش خود را صرف سبب‌سازیِ ذهن می‌کند و همهٔ حواسش به اتفاق این لحظه است تا آن را مبنای زندگی خود قرار دهد، بنابراین از «مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ» یعنی خداوندی که به‌وجود آورندهٔ آن اتفاق است، محروم می‌ماند.

آنکه بیند او مُسَبِّب را عَیان کی نَهَد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

کسی که با فضاگشایی مُسَبِّبِ‌الاسباب یعنی خداوند را آشکارا ببیند و به او زنده شود، چطور ممکن است به سبب‌های این جهانی و همانیدگی‌ها دل ببندد؟

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید مدانید که چونید، مدانید که چندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸)

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خدا قوانین علت و معلولی و سبب‌های ذهنی، که اگر چنین کنم، چنان می‌شود و به حضور می‌رسم، درست در نمی‌آید. بهتر است فضا را باز کنید و اصلاً ندانید که حضورتان چگونه و چقدر است. با خط‌کش‌های مادیِ ذهن، پیشرفت معنوی خود را اندازه نگیرید.

گفت: چون دیدِ مَنّت از خود نَبُرد این چنین جان را ببايد زار مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۰)

مولانا از زبان خداوند می‌گوید: ای انسان، وقتی یک بار مرا دیدی و این وجودِ توانای من سبب نشد که علمِ ذهنی‌ات را از یاد ببری و هشیارانه نسبت به من‌ذهنی بمیری، پس باید جان تو در اثر هیجانات مخربی مثل کینه و رنجش با زاری بمیرد و به فنا واصل شود.

چون نبودِ فانی اندر پیشِ من فضل آمد مر تو را گردن زدن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۱)

چون این لحظه که در محضر من هستی نسبت به من‌ذهنی فانی نشدی و براساس فکرهای همانی‌دهات فکر و عمل کردی، بنابراین فضل من چنین اقتضا کرد که گردنِ من‌ذهنی تو را بزنم تا تو را از همانیدگی‌ها رها سازم.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجهِ او

چون نه‌ای در وجهِ او، هستی مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲)

ای انسان، همه چیزها گذرا و از بین‌رفتنی‌اند مگر ذات خداوند که در درونت به‌صورت فضای گشوده‌شده جلوه می‌کند. پس تا وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم نکرده‌ای و از جنس خدا نیستی، در ذهن حس وجود نکن و به‌صورت من‌ذهنی بلند نشو.

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸)

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذاتِ او. فرمانِ فرمانِ اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

هر که اندر وجهِ ما باشد فنا

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نبود جزا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳)

هرکس فضاگشایی کند و از جنس خدا شود یعنی هشیاری جسمی‌اش را با خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها به هشیاری حضور تبدیل کند، در این‌صورت مشمول این آیه که «همه چیزها باید بمیرند» نمی‌شود، چراکه جنس او از بی‌نهایت و ابدیت خداوند شده‌است و هرچیز جز خداوند نابودشدنی و فانی است.

چشم حس افسرد بر نقش ممر

تُش ممر می‌بینی و او مُستقر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸)

ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور

مُستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشم من‌ذهنی تو به فکرهایی که این لحظه از ذهن می‌گذرد و وضعیتی را نشان می‌دهد دوخته شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهد. بنابراین تو با دیدن براساس فکرهای گذرا، همه‌چیز، حتی خودت را گذرا می‌بینی، درحالی‌که تو به‌عنوان امتداد زندگی مستقر و ساکن در این لحظه ابدی بوده و ناظر فکرهایت هستی.

این دویی اوصاف دیدِ اَحْوَل است وَرَنه اوّل آخر، آخرِ اوّل است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹)

اَحْوَل: لوچ، دوبین

دیدن براساس نقش‌های گذرا و آفل که از خصوصیات من‌ذهنی است باعث دوبینی می‌شود، درحالی‌که اوّل همان آخر و آخر همان اوّل است. یعنی شما اول از جنس خدا بودید و وارد این جهان شدید و الآن هم می‌توانید هشیارانه با فضاگشایی به خدا زنده شده و ناظر ذهن و فکرهای گذرا باشید.

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعث بعث را جو، کم کن اندر بعث بَحث

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰)

این مطلب زنده شدن به خداوند که با ذهن قابل فهم نیست، چگونه روشن می‌شود؟ تنها از طریق رستاخیز یعنی زنده‌شدن به زندگی. بنابراین این لحظه با فضاگشایی مرکزت را عدم کن، نسبت به من‌ذهنی بمیر تا به زندگی زنده شوی و با من‌ذهنی در مورد چگونگی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند بحث و جدل نکن.

جمله عالم زین غلط کردند راه کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند، درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را در معرض نسیم جان‌بخش «قضا و کُنْ فکان» قرار می‌دهد تا با آزاد شدن هشیاری‌شان از همانیدگی‌ها، به زندگی زنده شوند.

هم تو تانی کرد یا نِعَم‌المُعین دیده معدوم‌بین را هست‌بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵)

نِعَم‌المُعین: یاورِ نیکو

خداوندا، ای بهترین یاور، فقط تو می‌توانی چشم «معدوم‌بین» و هیچ‌بین من‌ذهنی ما را،

«هست‌بین» و خدابین فرمایی و عینک‌های همانیدگی را از جلوی چشمانمان برداری و ما را به خودت زنده کنی.

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

معدوم: نیست‌شده، نیست و نابود

دیدِ من‌ذهنی که براساسِ همانیدگی‌ها به‌وجود آمده و هشیاریِ جسمی دارد، ذاتِ هستی را که بی‌فرمی و هشیاریِ خالص است به‌صورتِ معدوم و نیستی می‌بیند.

این جهانِ منتظم محشر شود
گر دو دیده مبدل و انور شود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۷)

اگر دو چشمِ ظاهر‌بینِ انسان از طریق فضاگشایی به نور حضور روشن شود و با دید عدم ببیند، دراین‌صورت این جهانی که با نظم من‌ذهنی، به‌صورت یک پارکِ ذهنی چیده شده، از هم می‌پاشد و فرومی‌ریزد و انسان می‌تواند ذات حقیقی خداوند را مشاهده کند.

دیده‌ ما چون بسی علتِ دروست
رو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علت: بیماری

از آن‌جا که روی چشمِ هشیاری ما، مرکز ما، همانیدگی‌های زیادی وجود دارد و نمی‌توانیم درست ببینیم، بنابراین باید این دیدِ من‌ذهنی که برحسب همانیدگی و درد می‌بیند را در دیدِ خداوند که با مرکز عدم به‌وجود می‌آید فنا کنیم، یعنی با فضاگشاییِ مرکزمان را عدم کنیم و از طریق همانیدگی‌ها نبینیم.

دید ما را دید او نِعَمَ الْعِوَضِ
یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

نِعَمَ الْعِوَضِ: بهترین عوض

بهترین معامله این است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، دید من‌ذهنی را با دید خداوند عوض کنیم، زیرا فقط با دید خداوند مقصود کلی از آمدنمان به این جهان را که درواقع زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و خلق ساختارهای زیبا در جهان است، پیدا می‌کنیم.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۵۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان